

۲
در تاریخ ۱۳۸۴
بازدید شد
۱۳۸۴

بازدید شد
۱۳۸۴

بازدید شد
۱۳۸۴

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۳۸۴
بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۵۰۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه ابیات منتخب بهرام اهری

مؤلف: ...

موضوع: ...

۱۰۵۰۷

شماره دفتر: ۲۹۵۳۸

۱۰۳۲۱



مغلق - فهرست شده
۱۰۵۰۷





آثار واجب

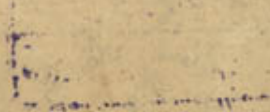
تالیف مرحوم مولانا احمد اردبیلی



[Faint handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading]

مجلس شورای ملی
مطبع

واخل کتابخانه محمدالدین شند
شماره ۳۸۱



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

شکر بچهران و حب بوجوهی که اثبات او پیش منند اشرف فی کسبها ماطا هر چه
ثبوت و حدایش تجلی و انوار از اجلی با هر دوید است و شای بچند سینه آن قادر محشا
و نبوده صاحب ساریت که بخر غیر قدرتش عالم و غیر شجر ازادش بی آدم بلکه بیخ عقل درقا
قدرتش حیران و شرمناز فکر در اوج ارادش سرگردان و لایق نظر همچون بصر صبح بنور
بر این نشانی از قبیل برین نام میخور فضا در شیش تخیل که چگونه است بقدر و قدر از
مشکر که چشم میزند بر سر نه در دست جبرئیل این سرشته از حقیقت نه فلک آگاه از تفرقه
بپس بسنج خود مگر از عجب که کارم و آدم بخصر خود معتقد از کرم مشرق لغصه در کبر
حکمتش دست لغمان حکیم اقطع و در تفرز حکومتش زبان سوز کلمه اکرم از اسرار دانش عالم
مترقیان آگاه و نه آسپای سربلین سربراه و صلوات ایماست بان محرم حله عفاف و شریع
زنده سکان مخفی و معارف علم محمد بن عبد الله بن محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن
تجارت زکایات بان با جوار سنده دی الکفر و شرم سوار سیدان کافر و این علم مصطفی بعباد
بر حق و در صراطی عالم کفر و یازده فرزند او که حفاظ دین مبین و قرآن مدبر سید المومنان
صفوات ائمه علیهم السلام باد و جویا به **دانت** که مراد از توحید عالم و مقصد از خلق نبی آدم و آبا
علیهم السلام شریفی است با شایان و کلام مجید از سما برین نازل شدن و تکلیف ایمان و اسلام

دین

و بپن حلال و حرام نمودن و طلب محاشش و کفر حشر در هر معر و فزیر از سر کردن و در عباد
مؤمن ترا و و عید عذاب کاقر از او اودن و ذات تهنیه حضرت و آبا بوجوه ابوسلمه
نبوتیه و دلایل عقلیه و بر این تهنیه اثبات کردن و بقراین خاص و عتقاد و شرح معنی
حق تعالی حاصل کردن و در این است اگر چه در این باب است که عرفی و فاسدی بسیار در کتب
قدومه اعلما و فضل افضل مولانا احمد از پیش طبعش ترک اثبات و تهنیه و سبب قبول
بجولنده این سنده بر صفت و در و سبب کثیر المعصیت خاک رستاق حضرت عبد الله محمد بن
این نلو طبع فارسی شیر و کثیر می نماید که برادران دینی و دشمنی بغیر نفعی عام و فایده
نام حاصل نمایند که نواب آن بر در ایام تحبسه فرجام عاید حوال این مستترام و فایده
مطیعان و پیروان حضرت ائمه امام خصوصاً بر وجه بر فوج آن شیره کج و ولایت و کرامت
و هرگز نبشعت و سخاوت و آن مصلحه قایل سران فرست و مرشد کامل اوصاف شاد
فرعون ال بر ال موسی و موسی ال رسول اعصاب **پت** ان شهر که طوبس او مار سنج لغصه شد
یکه مطمع و طواه نالت قهران روی زمین : شاد عیاش فی حجاب : کرد و پس لا و لای
که در باب اثبات و حب از باب عقل و صحابش مذکور در بیان خود و عوام معروف
و مشهور است بقلم سکولان دین رساله شرم و عا و بسو طاب کنیم تا برادران دنیا
برست و توانایی عقل خویش از نوید ان سفیض گشته و حدیث حق تعالی را بپند و عتقاد

کامل در این صحنه را ادا نمایند و بهمال دولت پادشاه درین پناه فرصت و حضرت شیعیان
و مشایخ حقایق نگاه دعا کنند و برضا و اعلام دشمنان دین بکفر خاک کوبند پس برین
و ایستادین مقاله شملت بر چند مقدمه و پنج باب و شانصد و اندک موقوف اولیین پس آنکه
مقصود است از آنکه این وسیله فی حضرت در این وجه است با جمیع صفات و کمال ایشان و شرف
است و بجز در حق او و پسران او و کتا بر ما که فرستاده و از در زهر که در کتابها مذکور است
تصدیق کردن و تسلیم شدن پس بر این مبالغه و عقل و حربه لازم است که مسایلی که مذکور شد
قدرت دوت در در خود بعضی همانند و خواه بود که سوال کردن چه کند و یاد کرد که ایمان از کمال
بر وجهی حاصل گردد بعد از آنکه اینها را داشته باشد باز باید داشت که در باب اثبات و حیل دلایل اهل
بر دو قسم است برائی و در جملی و برائی نیز بر دو قسم است عقلا و نقلا اما دلیل عقلا بر دو طریق است
چرا که از مخلوق بخالق استدلال میشود یا از خالق بمخلوق اما آنکه از مخلوق استدلال میشود مثلا
هرگاه یک عالمی یا یک حضرت بنسبیم بعین و غیر می بینیم که عمارت این است و حشته است در
خیاط دو حشته است زیرا که هرگاه و جوجه است و خیر طغریه هرگز اینها موجود نمیشد پس جوجه عمارت
دلیل قاطع است بوجهی است همچنانکه جوجه حشر دلال میکند بوجهی خیط پس این دلیل
می بینیم که در جوجه است و زمین دلال میکند بوجهی پروردگار عالم در حالتی که زمین را
موجود است پس در جوجه نیز موجود است در هر دلیل که این مثال بود باشد آنرا برمان

دلایلی

از میگوید که بر همه و تشدید بنون اما آنکه از خالق بمخلوق استدلال میشود مسلک می گویم که است
طلوع کرده چرا که روز موجود شده است که انشای طلوع میکرد همساز روز موجود نمیشد حال آنکه
انشای موجود است پس از این نیز موجود است نظر بر این دلیل و جوجه اثبات دلیل قاطع است بوجهی روز
پس حال که می گویم که پروردگار عالم موجود است مثل انشای چرا که خلق عالم موجود است مثل روز و اینها را
هرگاه پروردگار عالم موجود نبود هیچ یک خلق موجود نمیشد حال آنکه پروردگار عالم موجود است
پس خلق عالم نیز موجود است پس دلیل و جوجه پروردگار عالم دلیل قاطع است بوجهی خلق و در این
دلیل بر آن تکرار می گویند که بر لام و تشدید می آید دلیل قاطع است بوجهی که می گویم که از جانب
وصی و جانشین باشد بشرطی که آن پیغمبر در رسالت خود حقانیت نبوت باشد خواه بود آن پیغمبر
و خواه با هزار سخنان غیر تمام خلاف در قول فعل او باشد و جانشین ازین نیز در قول
باید صادق القول باشد غیر بر در و ناحی در جملی او نشسته باشد پس این جانشین دان بگویم
بر سر هر کس که در کتاب منقول شده باشد جاری کرده خلیفه یا تکلیف دین او ایمان نمایند
و خلیفه یا حکم نافذ ایشان و از در اینها اطاعت کردن و حربه لازم میشود همچنانکه درین
زمان از پیغمبر آیات کریمه و حدیث نیز منقول میشود اینها را دلایل قطعی می گویند اما
دلیل جملی آنست که بتدریج عقل و میسر خواهد شد بلکه بقوت حدس در دل معلوم
کنند مثل کشتی و تشکیلی در این صفت از نوع الهام و کلمات خواهد بود و حدس و

بجز حیات و بر هیات نیز ازین پس منتهی زیرا که چنانچه که ادبی از کثرت سکون ریاضت دل خجسته
مخفف و بدوام ذکر و عبادت استینه ضمیر اغواف کرده آنچه که عقل آن را تحت و درین
قوت داند در نظر انما از قبیلش در این صورت بند و این نوع الامام و کائنات گویند
و اینها نیز نظر بر اهل ل متفاوتست و درجه است مخصوص بجهت و دران پستتر و دران
و در انما از انتر درجه اولی است که هر چه را امام و ولی چنانچه است
هر امام و ولی بجهت شدن چنانچه و در میان امام و ولی نیز تفاوت است که امام و ولی
شد و لیکن هر ولی امام میشود پس درجه نبوت بند است از درجه است در درجه
بند است از درجه ولایت بدست است در درجه اولی است و هر چه بان خواهد شد
انست الله **خروج** اقسام و سلسله اداری در این مقدمه باید داشت که معارف درجه است
و هر آنچه نظر عقول و عقل و فهم آن متفاوت است اما ان درجه که عقل مایه است فهم ما در
یکند چهار قسم است و ما هر چهار قسم را یکسان میکنیم تا مضمون آن باقی معلوم شود
مشا هر که کسی از این نزه باشد و حقیقت آنرا نداند باشد و با و بگویند که در انست
است و بعضی دارد که بر بعضی ملاقات کند انرا میزند و با و بگویند و هر قدر که از ان خند
نماند بعضی پس نیز در و چنین موجب است که کسی گویند شخص بخشنده قبول
کند و آنچه نماید درجه است معرفت ازین پس درجه نقل است که همان قدر بر باشد

۱۰۵

عالم موجودات و بعضی دارد که عالم را ازین است نموده و اگر نخواهد ازین است نموده کرد
و خود را عالم و بر قدرت و ازین از انتر درجه در باب است و این نوع با و در درجه است
زین درجه است که کسی است که از کور بر نوزد و در انرا شده که کسی غیر از ان که این دود کور
و در ان دود است لال نموده که کند بوجه است ازین پس درجه است معارف درجه اهل نظر
استه لال است که برین عقا و بر مان نظا ثابت کرده اند که بر درجه عالم موجود است نمودن او
حالت و اهل انرا در درجه است که کسی حرارت آن استرا در انکند و بر و شنای آن جمع
اشیا را بپند و بدانند انست درجه است در معرفت الله درجه است در معرفت که توبت است نمود
جناب حق تعالی انور در مطهران شده باشد و بعین بعین معنی الله نور است و انرا
داشته باشد و ازین درجه است که کسی است که کور میشود خود را از قس و در ان
و کسی که ممکن داشته باشد ان پاک سوخته باشد انست درجه است در معارف درجه است
و نه فی الله است غیر از ان که قطره در خود را بعمان و زده و از ان میان حاصل شده باشد
ز خویش استرا با کن جویس ان بنده را که حرم خود سلطان چه پاک روان ادب خواجه
یا دیگر کور حرم است که کور است شده است پاک پس این درجه است و در انست
ازین زیاده عقل نیست ان کرد چون درجه است معرفت از انست در مقدمه بعضی مصلحت که از
در باب عقل و حقیقت است که کور است باید داشت که در باب است در حقیقت از انرا

۱۰۶

استحاج واقع میشود و ما هر کبریا بر روشن شدن شایسته آن کنیم تا که بهانی معلوم شود اول بیان وجود است بلکه
در اصطلاح عجم وجود و موجود یعنی بودت شمار در بیان سخن میگویند که وجود فلان عنایت است یعنی
بودن و فلان چه موجود است نیز است در اصطلاح علماء و حکما یعنی میگویند که جمیع موجودات عالم
باین کیفیت میباشند که موجود بودن جناب آنها بر دلیل ثابت موجود بودن اشیا عالم نیز بر
شاید است پس مفهوم وجود شکر است میان حلقه و حلقه اما فرق است که وجود ما حادث
و فایده وجودی است که باقیست جمیع اشیا را استی با زبان که از شایسته که در اول آن جایگزین
خواهد بود و خواهد باشد که آن از عقل نیستیم محض میشود یکی آن موجود است که وجود اولی
خوب باشد از غیر خود نباشد بلکه نامر اشیا در ذات خود با وجود باشد و او هیچ اشیا باقی نباشد
پس نفیست موجود اولی وجود گویند دوم آن موجود است که وجود او از خود نباشد بلکه از غیر خود
فایده شده باشد یعنی سلباً بطرف خود در موجود شدن و معدوم شدن اشیا را داشته باشد بلکه
وجود و عدم او برابر باشد نفیست موجود ممکن وجود میگویند مثل ما و سبب خلق عالم است که اصلا
موجود نشود یعنی اگر نبودن او ممکن نشود بلکه نبودن آن واجب و لازم باشد پس این مثال از اصطلاح
الوجود میگویند مثل شکر که جناب باری تعالی و حق است که در این قیامت شکر است نسبت به تعالی است
پس مستیع الوجود نیز میاست و حال چیزی را گویند که از جنس فیض پذیرد باشد نیز قابل
موجود شدن نباشد مثل کجایش زمین است اما پس آن هم غیر و که شکر از نور است

در بیان

در بیان شب روز شدن و در بیان روز شدن پس این تقیسات مذکور در جنین تحقیق شد
که موجودات منحصر بر دو قسم است یکی اشیا که ذات معنوی است و حقیقتات یکی ممکن الوجود که ماما
و سایر مخلوقات بشیم و مستیع الوجود محض لغوی خواهد بود که اصلا وجود ندارد و دیگر در بیان اشیا
مکلفات است جمیع تحقیق شد که موجودات عالم بر دو قسم است یکی اشیا و دیگری ممکن الوجود
با اتفاق وجود هر یکا بر دو قسم میشود که آن استعولات عشره میگویند یکی جوهر و غیره از آن
و کثره موجود در عالم است و ما هر یکا بر یک عقل کارکنند و در کماله حضور و غیبت پس کماله
ادراک کامل و شعورشان با عقل است که در اما جوهر آن ممکن الوجود را گویند که در ذات خود اصلا
و مکانی محتاج نباشد یعنی جوهر او تابع و فرع عمل نبوده باشد بلکه با شایسته تابع و مستوع اصل است
و جوهر نیز بر دو قسم است یکی جوهر لطیف است که از جوهر مجرد روحا میگویند و دیگری جوهر
کثیف است که از جوهر مادی است اما جوهر لطیف است که از ایزدین و آفات کجاست
آن کردن تواند شد مثل عقل و نفس و جن و ملک و جوهر کثیف است که از ایزدین و آفات کجاست
او نیز شعور مثل آب و آتش و انسان و حیوان پس مکلفات عالم که ما سوی آنهاست از این است
منحصر میشود اول عالم عین است که علم معقولات و مجردات میگویند که در جنس ملاک و عقول
و نفس و سایر حیوانات خلق شده است دوم عالم شهادت است که از افعال و کمالات و کمالات
میگویند بجز آنرا جسم و حیوانات خلق شده است اما عرض آن ممکن الوجود را گویند که در ذات خود

محتاج بود جوهر جسم پسندیده و دل سیر زکوناً چرا که اگرگاه جوهر نبود عرض مستحق
 پس جوهر عرض ثابت بود جوهر همچنین که میگویند این جسم نیست و آن سیاه باینکه این
 و آن کوتاه یا این نوع گشت و آن بسیار پسندیده و سیاه و بلند و کوتاه و کم و بسیار آنچه باشد
 همه از انواع عرضیات پس معلوم شد که غیر از حق تعالی هر چه که است در این جوهر است
 نظر باینکه درباره هر یک از اشیاء واقع شده لکن مخصصه مذکور میشود تا در طریق مطلوب و در کلام عرض
 باشد و طالبان را رغبت بهم رسیده ضرباً از آن کرد **بنا** آنچه موجود در نفس الامر است بلکه
 اصل موافق برمان مقوم میشود یکی ثابت یکی ممکن پس کسب و کسب یکیت و ممکن بر ذریع
 یکی را جوهر میگویند و دیگر عرض و جوهر نیز بر هیچ اسم موقوف میشود یکی عقل یکی نفس و یکی جسم
 یکی صورت و یکی اولیاء هر یک معلوم میشود پس اینکه عرض میگویند موافق عقل است
 بلکه را بطریق ادعی آورد یکی کیف غیر چگونگی که طلاق است بعد از انوار آنست و دیگری بعد از انوار
 آنست از مقدار معلوم و معلوم میشود پس وضع بی نهایت که حاصل میشود چه جسم و چه نفس
 که شعول ملزوم میشوند و در قسم از اقسام سه می دانند که زمان و مکان جسم از آن معلوم
 بشم بیغیان غیر همیشه قبول آنست که هم از آنکه منضم بان میشود نه از جمله عرض سه اصناف
 همچون پسر دور که لازم ملزومند و از آنجا حاصل نموده اند و حق تعالی بوده است پس قیوم حق تعالی
 و باقی دیگر موجود میشوند و معلوم میشوند و دیگر چنین است ممکنات را و حقیقت از آنرا **در قیوم**

اینست از آنکه در این کتاب
 در جوهر و عرض
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کلمه

که ممکن اوج و تاجی متجانسه یک مؤثری غیر یک فرزندند که حق تعالی جوهر باشد چرا که جمیع ممکنات
 در جوهر شدن و معدوم شدن آنها بسیار نیستند غیر وجود و عدم ایشان برابر یکدیگر است
 همچنین که دو ستر از او یکسر آن سکین نشود ستر دیگر هرگز یک نشود پس جمیع ممکنات
 ماسوی هستند و در حکم اوینند چرا که یک فرزندند غیر از آنها نباشد حالت که یک جوهر خودی
 خود مخلوق تواند شد پس ثابت شد که ممکن اوج و تاجی با وجود آن در این جوهر است
مقدمه اگر فرض از آنست که متکدر واجب اوج خود مثل دهری یا جمله اینها است سخن سوال کند که
 واجب اوج نیست و علم همچنین است قیومیت در آنچه در جواب میگویم که چیزی که از انکار نیست
 اول میگویم که حال خالی نیست در عالم یک جوهر است ثابت شق ثالث حالت اگر گوید که
 موجودیست بدینا انکار کرده و حال اینکه ممکنات و غیر ذرات و حیوانان در برابر موجود
 و ظاهرند و اگر جوهر موجود تصدیق نماید میگویم که حال خالی نیست که آن موجود در قدرت خود از
 یا فرزندند است شق ثالث حالت اگر گوید فرزندند است میگویم همان جوهر است و اگر
 گوید فرزند شده است باز مطلب ثابت است چرا که از فرزند شده در قدرت خود محتاج یک فرزند است
 و سلسله ممکن اوج تا حدین گشته و در سلسله اولیاد است پس فرزندند و تصدیق و انکار
 دوم میگویم که لازم عالم قیومیت یا حادث قیوم غیر همیشه بر یک حال نمیباشد و غیر سلسله
 بان جایز نباشد و حادث است که نبوده است و از نبستی قدم بر خطی نباشد اگر گوید که

جواب گوئیم حال سیکه زور نیست بیل می پاید و شب بر فردا که جانای معلوم خواب شود و غیرها
 آید آن میشود در خیال چگونه قیوم است و آنست که پس بیدارید پس بیداریم که اینست که از حال کمال تغییر
 حادث است پس عالم نیز حادث و قیوم نیست تعهدات تمام شد بپوش آمد قلا حال شروع میکنیم
 بان دیکه که علمای ما از کتابها برتر از کتابان کرده اند یکستیم پس ما نیز غفلت قانع
باب اول پس این میکنیم بدلائل عقلیه ثابت بودن و حجاب الوجود و دیگر که آن خوردن و خوردن را
 پس سیکویم که بودن و حجاب الوجود باطل است و اینها را باطله اگر حجاب الوجود باشد لازم میشود
 که هیچ یک بوجوه عالم نباشد و حال سیکه عالم بوجوه است پس در الوجود نیز بوجوه است همان
 است که بوجوه است بر دو قسم است و حجاب الوجود است و ممکن الوجود است ثانی است حجاب الوجود
 بوجوه است اگر کس بخواهد ممکن الوجود باشد که یک بوجوه ثابت نشود زیرا که بر آن قایمست که ممکن الوجود
 افزوده شده است و در حجاب الوجود افزون شده است پس بیدارید پس بیداریم که راهه افزون شده
 اصلا افزوده نیست و آنست که اگر در عالم یک بوجوه است پس در الوجود نیز
 لیکن در عالم بوجوه است پس بیدارید و اگر بوجوه نیز ثابت است در عالم پس در الوجود
 که اگر در عالم یک بوجوه است پس در الوجود نیز ثابت است که آن در الوجود است یا ممکن الوجود
 حجاب نیست نه در حجاب الوجود باشد و نه ممکن الوجود بودن هر دو ثابت است پس اگر آن بوجوه
 باشد طلب ثابت است و اگر ممکن الوجود باشد البته در حجاب الوجود نیز است زیرا که دلیل ثابت

دلیل الوجود

که ممکن الوجود بخود خود بوجوه نیست و آنست که اگر کسی اندک عقل داشته باشد پس از آنکه کسی بوجوه
 نداشته باشد هرگز بر او بوجوه نخواهد کرد پس هرگاه در الوجود باشد حجاب الوجود بوجوه
 خود بوجوه شود و دیگر سیکویم که تمامی افراد عالم خواه روحانی باشد مثل جن و ملک خواه جسمانی باشد مثل
 حیوانات و جمادات از اول انفراده انفراده داشته باشد و خواه نداشته باشد اما در حکم یک ممکن الوجود
 بوجوه است پس سیکه فرزند پس باید که آن فرزند نیز که سیکه ممکن الوجود باشد و الا لازم میشود
 که او نیز در حجاب الوجود است خود قیوم است سیکه بوجوه نیز باشد در این بیدارید پس بیداریم که
 آن در حجاب الوجود است که در او سیکه ممکن الوجود باشد اصل حجاب باشد پس آن در حجاب الوجود
 کل بوجوه است پس بیدارید و دیگر سیکویم که اگر بوجوه ممکن است در عالم سیکه در آن لازم می آید که ممکن الوجود
 پیش از بوجوه شدن بوده باشد و این حالت نیز بر آن قایمست که تقدم شیئی علی
 از جمله حجاب الوجود است پس باید که همه اصل ممکنات و حجاب الوجود باشد پس باید که حجاب الوجود
 ثابت باشد یا در حجاب الوجود است که ممکنات خواه روحانی باشد مثل عقل و نفس و خواه جسمانی باشد مثل
 که سیکه اصلا از اول انفراده است آن اگر چه حجاب الوجود بر او حجاب است پس بیدارید پس بیداریم که حجاب الوجود
 نیست زیرا که اینان بعد از وقت شدن اسباب مرکبات باطنیه بر طرف میشوند و با حجاب
 نیز ازین قیاس باید کرد الا مجردات اگر چه ازین نیستند لکن ابدی گشته اند پس سیکه ممکنات
 از حجاب اصلا بر او در آنست پس بوجوه این بطلان است و باید سیکویم که ممکن الوجود کلی

بسیاری صفات و کمالات پس اگر در دیده بسبب باشد ده یا ناز چهره بلرزد است چنین
 به نام ستون کف که من گویند کم گویند بدانند دو کبر منسوب حکایت آن بره زنی که در پیش او
 چهره داشت و کجوه ریسی شغول بود پس سینه زانو که بر در کمال را بچشم دیدن سستی اطفال از چهره
 برداشت چهره را حصل که پشت بعد از آن اشارت کرد که نفوذ باشد اگر در او جوی فیسود چرخ و فلک باشد
 و ماه و شب در در و بهار و تابستان و خا میزد در دست و زردن و مردن که همیشه در گذشته از پیش این چهره
 محصل میمانند و با من گنست حضرت بنو نصر ۱۹۰ اکثر صحابه کرب را شب میگردیدند هر کس که میگوید که
 غیر است ما با دین آن عجزه لفظ جمع از جمله تعظیم واقع شده اما آیات کینه و احوال نیزه بسیار است
 در آن جمله سوره بقره قل هو الله احد است که از او زده جلاص کونین و آن شملت بر چهار آیه اول
 قل هو الله احد یعنی بگوئی محمد که پروردگار عالم یکتا پر همه است یعنی صلا در کبریت ز زمین و در
 خارج و در سیدل اشراقت لیس علقا که صانع عالم واحد و بی طرح جمع طبقات و هر چه بیفتد
 البته منزله است از ترکیب فراز اگر هر که محتاجت بجز خود و حق تعالی اغترضا الا لای است و هم
 الله احد است و صمد در لغت شخص بزرگ عظیم است آن را گویند که احتیاج همس با او باشد و او را
 احتیاج کس نباشد باشد و در اصطلاحات اهل علم استعمال بجز می شود که خوف نباشد غیرین
 تر نباشد مثل آن و چو نبات هر که هر چه خوف نباشد از جنس بر نبات نشو و نما که
 بجز حیوان معرصد و غیر در این اشکات عجب میگردم از صفات او چهره مردی از آن

شماره ۱۱۰

شدم و آن مرد صاحب برخواست با پشت خود کف این محکم یعنی هر که در کعبه و در نگاه دیدم که
 عورت آن مرد عصای آورد بدست او را تحقیق شد که صدمه بدست کبره و کیمه کاه بوده است پس این عیار
 الله احد را در کیمه کاه عالم ستوان کف است اما کیمه خوف نباشد یعنی عقل از هم بیکدیگر داخل نشود
 بذات معنی او پیش این عبارت نیز غمزد و پسینا را گفته میشود از در و خل و طرف سپاه جمیع
 سینه زنده آن کیمه کاه قاطبه در مانده کان و دست و کان کفین است و از اباقی که مذکور شد چنان
 معلوم شد که صفات کیمه کاه جوی بود رسم است یکی از صفات نبوت است که کونین هر که در با عقل نبوت
 شده است که بن معجزها و کیمه کاه جوی است و اگر نه لازم می آید که در او جوی نباشد
 و حال کیمه کاه نبوت بود جوی خیر است و دیگر بر صفات سلسله کونین در آن چند صفت است
 که باید در او جوی باشد و اگر نه لازم میشود که کیمه کاه جوی نباشد و حال کیمه کاه جوی با و جوی
 میث در هر یک در عقل خود بسبب روشن بهمان میشود آن شاء الله تعالی ابره سیم لم یلد ولم یولد
 چون آیات اول اشارت شده بود بچو چون علمای بجزه طبل کردن صفات کامل در او جوی و مجرد است
 چنانست با عیار کیمه کاه کردن از ناخود چسبند در زمین و درین آیات اشارت میشود بچو
 خلائق بجزه طبل کردن خاصیت است جسمیات و اینها نیز خواص توبه کفین است در صبح
 پس بفرماید که پروردگار شما از کسی متولد نشده است و از او کسی متولد نشده است این آیه
 بجزه توفیق بود و نص است که بود مسلک نشد غیر بر سر است و نصاری یکیش میسی بر

و این شهادت موقوفی لای علی است که سابق بر کورشه که هر کوه و توله است به جهت حرکت
 و هر کس در حد ذات خود تحت تاثیر او محبت ج بالذات ممکن است و در این وجه
 نیست که چهارم و کم کن که گفتوا حدت در مطلق این علم کوه جز بر این کوه نیست که بر این وجه
 باشد و دلیل قیامت که هر شی که در جمیع جاها بر این باشد او نیز از جن آن میشود خواه جوهر باشد خواه
 عرض و غیره باید که هر دو در کنار هم قرار دادند و وجهی را برای دانند پس مانند غیر شریک و نظیر ندارد و
 شریک و نظیر نبودن آن ممکن نیست زیرا که اگر کوه را بوجه کسی در ذات و صفات برابر بود باشد
 نیز از جمله حجج الوجوه خواهد بود پس اگر العباد با الله در وجهی باشد نظم در حق آسمان در این باب
 حاصل شود و اگر کتب بودن در وجهی لازم می آید و درین مقام شریک شریک است که اگر شریک
 نگویند میگویند و تقریر آن است که العباد با الله اگر در وجهی بالذات باشد و هر دو در وجهی
 و صفات برابر باشند نظام عالم باطل نشود و کسب در وجهی لازم می آید اگر چه یک شریک را
 علم را بجز در جوابشافی ذبح کرده اند و نهایت الامر آنچه خلاصه جواب باشد من یکسیم تا مقوله
 را بر زمین و آسمان و زمین حاصل کرد و اول کسب که در وجهی بود اما قدرت تمام و نظیر کامل
 شامل جمیع موجودات و شغنی باشد از قاطبه حتی ج تا آن را قاری الاطلاق و فیاض علی
 الاطلاق توان گفت و اگر خلاف غرض لازم میشود چرا که قاری الاطلاق آن را کوه که جمیع
 عالم منزهانی قدرت از موجود خود پس اگر کینه از عالم بقدرت قاری علی حد موجود خود آن را قاری

توان گفت

توان گفت و فیض الاطلاق میتواند باشد فیض الاطلاق است که این موجودات در عالم
 از اول آنرا هر که را بقدر قابلیت وجه استعداد در هر کاه تواند داد فیض الاطلاق توان
 گفت و غنی الاطلاق است که اگر در علی تمام عالم ذره بوجه غیر محبت بر باشد غنی الاطلاق
 شد و چنانچه ذره از خلق عالم بوجه دیگر محبت بر شود غنی الاطلاق نخواهد بود چون اینها را در حق
 که العباد با الله اگر در وجهی بوجه باشد و هر دو در وجهی با الله در صفات برابر یکدیگر باشند باید که هیچ
 شئی در عالم موجود نشود چرا که اراده در وجهی از اول بیرون میشود یا محبت یا موفی اگر
 مخالف باشد یعنی در اراده حرکت کند و یکی اراده سکون پس اگر در وجهی حاصل شود لازم می آید که اصحاب
 یقینین حاضر باشد و این حالت و اگر براد یکی حاصل شود لازم میشود که آن دیگری حاضر باشد و اگر
 همکدام حاصل نشود لازم است هر دو حاضر باشند و بعد از آنکه هر دو حاضر شوند باید که هیچ یک از این موجودات
 موفی باشد یعنی هر دو نیز اراده یک بوجهی نمایند حال آنکه اینها با آن وجهی از این بوجه
 یا از آن هر دو یا همکاران از این بوجه نشود اما اگر از این یکی بوجهی نشود لازم است که آن یکی ناقص باشد و اگر
 از آن هر دو بوجهی لازم میشود که هر دو ناقص باشند چرا که همکاران است و در وجهی بوجهی بیرون
 شایسته اند اما بعضی که از آن هر دو بوجهی نشود دلیل آنست که دولت تمام در یک بوجهی واقع شده
 و آن لازم می آید که نفس بوجهی دو قسم باشد و این می است پس برت باشد که اگر در وجهی دو بوجهی
 باشد نظام عالم بطل میگردد و همچنین قرآن مجید شهادت میکند که لن نمانقهما الله

إلا الله لفتنا و يوكي كوجوم كه العباد الله اكره حيب الوجود فاقا باشد است بايد كه سر نشود كثر
خلاف فرض لازم ميشود زيرا كه در وجود انهار از زمان مسيحيتم كه يك فاصله ديگر بوده باشد و اگر نه لازم
كه در نباشند در صورتيكه فاصله ثابت شود موجه ميشود چرا كه حيب الوجود اكره باشد باي ديگر در
ميشود پس با هر سه قديم باشند و اگر نه لازم مي آيد كه همگي حادث باشند و در چون سه موجه باشد بايد كه
موجه شود زيرا كه تصور است كه هر سه موجه را دور سياه باشد پس انهار نيز بايد كه قديم باشند زيرا كه اكره
باشند لازم مي آيد كه حيب الوجود نيز حادث باشند و دليل قايست كه هر حادث ممكن الوجود
است و هر ممكن الوجود اجزاي شده است بضروره پس هر گاه اين سلسله الی غیر انهيها برود تسلسل لازم
مي آيد و هر گاه رجوع كنند با اول دور لازم مي آيد و هر دو طلب پس اكره حيب الوجود با هم چيكا را
بواسطه فرق نمي باشد از دور كل لازم مي آيد بضروره شوق ثالث نمي كنجد با ياد در باشد كه مشتبه
بمخلف لغتو بشود با ياد بي چيكا كرت باشد پس اكره حيب الوجود بشود نزار نشود مطلب ديگر اينكه حيب الوجود
يكي بودن ثابت ميشود و اكره كرت باشد ممكن الوجود است و حيب الوجود نيز با نزار نشود اما حيب الوجود
شريف نفايت سيات از اجزاء اول كلين كه مشهور است در غرودوم ان در باب اول صدر
عالم بن ميشود نفايت از شام ان اظم كه از حيب الوجود مفروض الطاهر ابو عبد الله حيب
صادق صلوات الله عليه است و سلم اهل م و مبر هو نجايت بر و عظيم است و سلم انبوت
خلاصه نفل است كه در مخرضه بنزدي مشهور دان موجه چون برورد كار عالم مشكور حيب الوجود

مهر اولين

مهر غيبت نه ميشود فرموده كه حضرت امام حسن عليه السلام چنين سخن گفت بقصد زيارت بيت اطرام مكره مخطئه
تشریف برده بود پس زريق سران سخن ترا گرفته تعاقب او را و مكره مخطئه است م نفل مكنند كه
مطاف با حضرت مشغول طواف بودم كه ناگاه زريق از برابرش آمد چنانكه گوش ان بادون حضرت
امام هم خورد پس حضرت از زريق دلالت و كرامت پذيرد كه شكوه ان زريق كرده فرمود كه نام تو
چيست زريق گفت كه نام عبد الملوك است و من عبد الملوك نفع غلام است و با حضرت فرمود كه نام
كه بان مشهورى بگو گفت زريق بعد از ان حضرت امام دست مباركش بر او گذاشته فرمود كه
ان پادشاه كه تو غلام اوئى ان پادشاه است از سايست ما نيز بنا و ديگر خبر ده كه بپرست علام كرام با دست
زريق عاجز نامه بعد از ان امام عليه السلام فرمود كه ايها امام اكر از اطراف خارج شدى زريق را نفاق خود
بسنه دمن آرامت ام كويد كه زريق را پس حضرت آورد و جمع شير در انجا جمع بود پس امام عليه السلام
فرمود با زريق اسبج سياه كه زرين از زرين با است گفت سياهم با حضرت فرمود كه همچو اول زرين
شده گفت نه فرمود كه همچو سياهنى كه زرين زرين چيست زريق گفت كان ميكنم كه همچو خمر باشد پس
حضرت فرمود كه زريق چيست و با فرمود كه همچو خمر سياه شده و سياهنى كه در زرين سما چيست
است زريق گفت نميند ام پس حضرت فرمود كه عجب ان زرين زرين از زرينه و غير زرينه و از بودن چيست
در بلای است سما چيست زرين پس از چه چه مشكور ميشوى و حال اينكه همچو عاقل چيست زرينه مشكور ميشود
پس حضرت از طريق مرق و بر مان يعنى اشارت كرد كه با زريق مبرمنى كه ماه و منبت و زرينه بود مكره حيب الوجود

میشود لیکن ادا هیچیک است آن بکر مشعل نمیشود و اگر نه اعلای ذات لازم می آید و آن در نزد عقل
 محالست و دیگر در برکتش همیشه رخصت میشود بر کردید هر که عادت است چنین صادر شده که آفتاب
 و ماه و فلک شب در روز هر یک نبوت مقداری زمان حرکت کنند و چون زمان نوبت آن فرشته
 باز هر یک بجان خود برگردند پس اگر حرکت اینها بقدرت همیشه رخصت میشود بدینست بعد از آن دیگر
 برگردند و حال آنکه بعضی طلب تمام بر سیکردند باز بنویسند اگر دنیا قیوم سپود است تغییر بان راه
 و صحت تبدیل قبول نمیکرد پس لازم روز شدن و همیشه شب بخون و پس روشن و درین میان
 که بر سیر آن عالم ناقص الافرعی است که اینها مملوکم هم او و ما مورا او و ایند آن عالم و امر و است
 و دیگر با زنیق هر کس که درین زمانه نواکند و اسل نموده و از عمر او حشر کند نشسته بود چه چهرت که در روز
 شب روز بر کرد عمر ایشان بر نیک کرد و حال آنکه خود جمیع موجودات عالمت پس تعجب کند
 فانی شدن با آنها چهرت فانی شدن با عالم نیز چهرت زیرا که خود تابع حکمت است پس اگر کسی
 که عالمت قابل فن نیز فوجی است که موجودات عالمت قبول نمیکرد و دیگر با زنیق چرا
 آسمان را میل پستی در زمین میل میدی میکنند که بهم وصل شوند گیت که هر زمانه اقامت
 مستحکم نگاه داشته است که از حد خود تجاوز نمیکند پس زنیق گفت که اینها را هر روز کار ایشان
 قیام نگاه داشته است پس حضرت فرمود که باز زنیق و آجب الوجوه آن حکمت که اینها را نگاه
 نگاه داشته است پس زنیق عقاد نموده مدت حضرت مسلمان و از اینجور نیز در آن
 اول آیت

اول آیت

اول آیت شدن در الوجوه دویم حادث شدن عالم و دیگر حدیث صحیح است که گفتن سوال در حضرت
 امام رضا علیه السلام که چه دلیل داری بکادش چون عالم آنحضرت فرمود که تو خود دلیل بر غیر علی است
 و هر ممکن الوجوه در اول نبود بلکه در آخر موجود شد پس اگر کسی نظر لغش خود بکند باید میسلی که از فرم
 بوجوه آمده زیرا که با در و در تو نیز بوجوه میشدی و پدید آمدن تو نیز مثل تو و پدید آمدن
 مادران ایشان همچنین آنحضرت ابوالشیر اسکا از صلب یکدیگر بوجوه آمده اند و حضرت ابوالشیر
 نیز از چهار غنص هر موجود شده و اینکه چهار غنص میگویند خاک و آو آب و آتش است و در
 اصطلاح حکما آب م بسط گویند اصل مرکبات از اینهاست یعنی که اصل موجودات عقل است
 پس عقل شش که عبارت از اجزاء و اعضاء از اینها نیز بطریق موجود شده اند پس از اینک
 باریسانی که عالم با جمیع اجزای حادث و قیوم است و باریسان نیز در الوجوه اصل سلطان
 ثابت شده **اما در جلدی** و آن در اصل از نوع تینیات و تعیینات شش قسم است
اول بدیهیات **دویم** مشاهدات **سیم** تجربیات **چهارم** حدیثات **پنجم** استوارات **ششم**
فطریات **هفتم** **اما بدیهیات** است که طراف قضیه مذکور خود که بوده عقل حکم کند نشان که آسمان
 در بالاتر از زمین در پایین و دروازه یک زیاده است و کل از غرض بزرگتر است پس شش اینها را بدیهیات
 گویند **آتش** **آب** است که حس ظاهر مجرد دیگر است دیدن در نزد عقل معلوم شود مشغول
 آفتاب روشنست و آتش گرمست و شب تاریکست و در روز نور است پس سینه اینها را مشاهدات گویند

اخبار تجربات است که مکرر بعضی امتحان معلوم شود که کافور سرد است فلفل در فلفل گرم است و جو خشک است
 و بسیار تر است قند پس اینها اخبار تجربات گویند **اما حدیث** در وقت فیهن و کمان کردن
 و در اصطلاح اهل علم آن قوت است که مشعل شود از آب مطاب بهمارا و همچنان که میتوان است که
 روشنی چراغ از او غلتد و نور در از آنها است و برودت هوا از است است و حرارت از است
 و همچنین آتش است گویند **اما متواترات** آن قضیه است که صلابت در در میان شود
 کردن مثل سنجبر علیه اسلام معوش شدن یا قران مجید از آنها نازل شدن یا عبودت و کونیه و جو بود
 پس مثل اینها متواترات گویند **اما نظریات** است که طراف در نزد عقل ضرر و سودی
 مثل زودت از جو و فردیت نشسته غیر چهار جنب و مطابق بودن از شمس از فطرات گویند
 پس ازین نظیر و جملاتی در تمام دلائل عقیدتیه است یقین و اعتقاد آن عزم ثابت بودن صفات
 گویند که مطابق واقع باشد خواه بواسطه عقل و محاسن سخن و خواه بهرام و کما شرف
 آن عبارت از معرفت فطری که جمیع ممکنات بالذات موجود است خواه در حالت
 باشد مثل جن و ملک و خواه جسمیات مثل انسان و حیوان پس در اینجا گفته اند که معرفت الله
 در جمیع اشیا نظریات غیر اتفاق و اتفاق اشیا حاصل شده است مطابق کبی مشی پس اگر کسی برودت
 بطریق خاص میداند حتر کفایت میسر اند که در هیچ مسکن نیست و ولایت پان کرده است و یقین
 کفایت اسبب کثرت عادت و محاسن و در تمام حاصل شده نمودر الله چنان می پذیرد و پان چهار

انکار در اخبار

انکار و حسیل و جو بر سرد کار را اینکایت چنان شبیه است بهیکه کسی مقصد ناز بر خاسته باشد از
 کثرت و محاسن کمان کند که مرقصه ناز در دل نازد و حال آنکه مشی از او آید است که در وقت
 چرا که هر مائل کاری که بیشیا خوب است گفته باشد انرا میداند و قصد میکند و اگر نه لازم می آید که غرض
 مطرب طلبی هم بر باشد و این حالت پس مشی یک **و اخبار** از جو را بطریق نماند و از او را
 و اشعاعه طلب کنند پس اگر تو نیز خطره جو را از خلیات شرمونی پاک و دل از او در شیطانی
 کنز یقین و غم میدانی که برورد کار تو آگهیست که در کار سکا و ششک و پماری و سدری از او را
 بسیار و ایضا دانند در حالت یک یک صحتی و معنی گرفتار شدی و در آنوقت هیچ معاون و در کار
 باشد آنوقت او است آنچه مدد کار و عکس را داشته طلب است یاری میکند پس در این باب
فاطمه و حجت سطح حکایت آن در است که توان که در حضرت ابو عبد الله صلوات الله علیه که موجود بود
 پروردگار عالم چه دلیل دردی پس حضرت می مبارک از او کرده اند بعد از آن سوخته شده فرسخ
 یا زینب قتیقه که از سر تو که نشسته نقل کن پس آن در عرض کرده که پان رسول الله قتیقه من است پس
 سفر در اینها مبارکم در سکا که گشتی در دردی است بسیار جو با گاه با دو مخالف و زینب از او نموده طوفان
 عظیم ردی داد و از کثرت بار بار سرد و موجود است شستی با جو زده شختران از او کم بسته شده و از
 حالت ایضا دست از زبان برداشته رفته حیات گیشخه کثرت زینب است خود را بر سر شخته باره
 کشیده بر روی آب افتاده بودم تا اینکه بوال تمام مرا با آن شخته باره حل در بار کشید حضرت

بازن بقدر امکان گشتی شکسته و ارجح دریا بر تو سطر شده بود و در این میان کوهی که شمشیر
تفریح کرده از آن کوه که کجاست در کوهستان این روز که حضرت تیر تیر بود این کوه را که کوه نیران
است بعد از آن زین بقدر امکان که در دست حضرت سلمان و دیگر جماعت تو را بر شمشیر
که از او ان حضرت ابوالبخاری علیه السلام است که در دست حضرت سلمان و دیگر جماعت تو را بر شمشیر
و در هر عصر که بنظر خلق از نماز عظیم وین کوه است و از آنجا که بنظر جمیع اولو الامر و جمیع
مردمان نماز شده است او کجاست که در این کوه است و در این کوه است و در این کوه است
نجم فرغان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس از آن که شمشیر حلقی با سینه است بر کوه نیران
پروردگار عالم هر که عقل حکم میکند که شفاق است و شفاق در هر عصر زمان کجاست که شفاق
بلکه شفاق اینها از جمله شواهد است که علم اینها از آنجا حاصل میشود پس با سینه سیدیم
آن کسی که بنظر انبیا همین نموده و این کتاب را ایشان داده و در کتب کثیره درین باره این کتاب
است به سبب وجوه آن و آن وجوه است خلاصه در این کتاب است **باب دوم در بیان صفات**
بنوعیه و آن را که این نیز گویند و آن چیزی است که در این کوه عظیم سلطان بنصفه را
وزیر آن یک صف قادر علی الاطلاق است بلکه مصیبت را در این عقل بر ذوق تعریف کرده اند
اول این که قادر سیکون است که صد فعل و ترک فعل هر دو در آن صحیح باشد پس
آتش را در روضش و آب را در جاری شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را

در این کوه

در جوی صومع میماند ترک معرزه نماید آتش را آتش را روشن شدن و آب آتش را روشن شدن
و چراغ قدرت از روضش و آتش را در آید آتش را روشن شدن و آتش را روشن شدن و آتش را روشن شدن
چیزی که آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن
روشنی در آن آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن
و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن
در جاری شدن و چراغ در روضش و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن
بیاض علی الاطلاق است پس باید که فیض او برقرار نماید باشد و اگر نه لازم میشود که فیض او اطلاق باشد
یعنی آنکه آتش نور آتش و آب جاری شدن و چراغ در روضش و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن
علا الاطلاق نیز ظاهر نموده که در این مرتبه از رعایت ظهور نمود است زیرا که لازم می آید که در این کوه
مش جادرات عاجز و مجبور باشد و دیگر خلق عالم که از آن در حجب اوجو بر حجب شده اند باید که در این کوه
قادر در حجب از آن حجب جدا نمودن شش و آب و ما که هر دو عالم باید که در این کوه هر دو عالم
نیز هرگاه کل قهر باشد هر دو نیز با قهر باشد و الا لازم میشود که قهر حادث باشد در این کوه
دوم قادر است که فعل ترک فعل هر دو در آتش را روشن شدن و آتش را در روشن شدن و آتش را در روشن شدن
خلق کند و هر چه از آنجا که نرسد زیرا که فاعل هر کس که از آنجا که نرسد از روض حال بیرون میشود
از این فعل ایجاب کند یا ندارد پس اگر آتش را روشن شدن و آتش را روشن شدن و آتش را روشن شدن

موجوب است بکه آنچه موجب است نیز لغرض است و آن بارده و بسیار است همان صافی شود زیرا که در شی که بیشتر
 لغرض خلاف حکم شرع است و تحقیق شرع حضرت در حبس بوجوه است و معنی نزاره که در اجوبه
 خلاف زبان نخواهند و الا لازم می آید که جسم تکالیف شرعی خصوصاً اسباب و ثواب و عقاب
 بهشت و دوزخ تمام لغو و عیب باشد پس ثابت شد که بنده بارده و در حبس یا نحو سیر خلاف
 حکم شرع کردن معاقب می شود هرگاه معترض اعراض کند که سلفا که در اجوبه بخلاف فرمان
 خود اگر کند لیکن سنگین است که نسبتاً علم و قدرت و امکان در اجوبه دارد است
 عقاباً قاصد است که در اجوبه قیاض علی الاطلاق است چنانچه که در کتب معتبره از فاعل وجود و حقیقت
 و الا از او امری لازم می شود بسته اول لازم می آید که در طلق باشد یکی فانی کل که در اجوبه
 چرا که وجود حقیقت است آن باینکه است و یکی فانی جزو که آن است چرا که وجود حقیقت مطلق
 تا شریک است دوم لازم می آید که فعل آن بارده و در حبس یا نحو باشد بلکه آن در
 خود مجبور و محصور باشد این نیز نسبت به جراتش فی رنج می شود ان شاء الله اولی که در اجوبه
 مجبور و عقاباً ثابت شد که جمیع ذرات عالم باینکه فاعل الاطلاق و نیز فاعل الاطلاق و غیره
 موجود شده است صفت شریک و نظیر مثل نزاره و الا لازم می آید که در عالم یک وجود موجب نشود
 یعنی که برین و پسین شده دوم اینکه نظر بر طرف جنبش است که در حبس اجوبه
 شرع که خود فرستاده تکلیف میکند پس همین طرف خصم جرات که در اجوبه تکلیف

بغل

میکند یعنی که در قرآن مجید فرموده است که لا یکلف الله نفساً الا وسعها و الا لازم نشود که انسانی
 در حبس اجوبه مطلق کند تعالی الله عن ذلك فلو اکتسبها اما اینکه در حبس اجوبه علم و قدرت و امکان
 ایضا کرده است پس در این دو چیز نیز نزاره است و باینکه با هر جهت که نزاره تمام کرده است یکی
 روحانی که عقاب است و یکی جسمانی که در مصطفی صلی علیه و آله است و دیگر بوجوه شدن الا در اسباب
 در حبس اجوبه دلالت میکند که فعل بنده نیز نزاره باشد این غلط است بلکه فعل بنده نسبت به
 میشود و نسبت به بوجوب اجوبه نزاره است کسی در بنده ملامت خود داده باشد و او را بسیار بارده
 و در عین کرده باشد که بجز از فلان خواهد کسی دیگر محاسبه کند که برای او ضرر ندارد و آن ملامت بجلالت
 آثار خود از آن وجه بسیار داده خود باشد یا اینکه بیشتر ضرر و کسیر است باشد شرعاً
 و تخصص ملامت لازم می شود نه باقا و در عرف نیز می گویند که فلان ملامت شراب بخورد و نسیان نماند
 میگویند که آنرا کرده است سیم میگویم که ستم و وجود حقیقت جمیع ذرات عالم باینکه فاعل الا
 و جرات الاطلاق است بعضی این جبر و قدر استخوان کف بر او بارده است
 بعد از تمام شدن اسباب و شرایط ممکن اجوبه و وجود با و فاعل خود چرا که بعد از تمام شرایط وجود
 میشود و چون وجود جرات به قدرت موجب می شود چنانکه میگویند شیئی عالم باینکه فاعل الا
 پس پسین نیز لازم می شود که انسان در فعل خود مجبور و محصور باشد زیرا که اسباب فعل علم و قدرت
 و امکان و شرایط او را داده است پس ستم است پس بر او که اسباب و شرایط او بر او کفایت

صفت از حاصل منبوه و اگر بجهت عبادت باشد عبادت حاصل میشود لکن جمع کردن سبب و سبب در
دو امر موقوف بارزده و چهار است زنی نیز که کاتب بعد از آنکه سبب کتبت اجماع کرده باشد
قبض و جود از کشتان او خطر را بصره ظهور می آورد و باقی افعال نیز عبادت است **دوم** در آنچه
بجمع معلوات زیرا که آنچه آورده است نام از کمال حکمت و عین صلاح و صحت پس کس که فعلی از
حکمت و عمل او تمام صحت باشد پس بدیده علم است پس **چهارم** علمت پس آن علمت است
که ایضا در عالمه اگر در آنجا علم باشد باید که جاهل باشد ثبات علمت نیز علم باشد در جاهل
جهل نقص است در صورت بلید در عالمه که اگر در آنجا علم نبود نظام خلق عالم و شیخ عبودنی از
صلاحت پس در قایم و حکم نمیشد زیرا که بی علم بمصالح علم و طالب نبی آدم فاعل شدن بقدر علمت
پس ثابت شد که **چهارم** علمت بجمع معلوات بکلیت و جزئیات جمیع مخلوقات همچنین که
است میراند اما اگر مخالف کرده اند که هرگاه بوجه ضروریات علم التعلق بکبر که زنده در اجاست پس
اگر زنده در آنجا بیرون از علم التعلق خلافت میشود یا در آنجا بجهت بهمانه یا بی مانده پس اگر در آنجا بجهت باقی ماند
جمله لازم می آید چرا که زنده در آنجا بیرون رفته و اگر در آنجا بجهت باقی ماند لازم می آید که علم التعلق تغییر نموده
از طبیعت جزو است که اگر علم التعلق بجمع معلوات باشد توأم که حکم کرده لازم خواهد بود و لیکن
سخت معلوات از اول آنرا خواهد گلی باشد و خواهد نمودی تابع علم از ریه الهیه خوانند پس هرگاه
و حکمت که در علم و جود معلوات بطور میرسد علم ازلی اگر بطور غیر از انوار افراشته اگر که نشیمن است

بنازم

بیکه تیسر و سیدین معلوات **تفسیر** بدانکه عالم بر دو قسم است عالم لذات و عالم غیر عالم لذات
است که علم او در ذات خود باشد بلکه عین ذات باشد و آن در **چهارم** علمت که علم
و ذات او هر دو در حقیقت یکیت و عالم غیر است که علم او عین ذات باشد بلکه در او در
باشد از جمله ممکنات است مثل ما و چون اینها را درستی باز بدانکه علم ممکنات بر دو قسم است
علم حصولی گویند و دیگر علم حصولی و این هر دو نیز بصورتی که در زمین انسان بجهت
میشود خواهد دیدن آن ممکن شود مثل حسیت و خواهر ممکن نشود مثل روحیات زیرا که در آنجا
دو علم است بوجه معلوات و این نیز در حد ذاتی است پس خوب است که در **چهارم** علمت
باشد و الا لازم می آید که ایضا در آنجا در حد ذاتی خود جاهل بوده و بعد از آن پس در آنجا علم
کرده باشد مثل ما چرا که بر آن ثابت است که ذات موجود از صفات خود مستقیم است پس پس از آن
ثابت شد که علم در آنجا بجهت حصول معلوات می باشد پس بجهت اینها در آنجا که اینها تابع علم او بود
تجربت زیرا که او در علم او عین ذات حقیقت است **تفسیر** در آنجا که در آنجا
چی است نیز زنده است زیرا که قادر است بجمع مقدرات و علمت بجمع معلوات پس هر جود که قادر است
باشد در نزد عقل زنده است پس بدیده **تفسیر** و دلیل اگر مترتب خود بقدرت علم کند ثبوت حیات
شبه گیری پس ثابت شد که در آنجا بجهت زنده است زیرا که منزه از آنکه بجهت در علم و قدرت از آنجا
زنده باشد و این علم است پس باید که زنده باشد و دیگر بدانکه در آنجا بجهت خلاف کرده اند که در حیات

چنانچه قديم در زيارت زيارت است که مردم با حق نماندند زیرا که اگر سابق باشد
 لازم می آید که در حجب الوجوه از بیانشه و اگر نامی باشد لازم می شود که در سابق و باقی در حجب بیانشه
بجز بلکه چهارمست که لازمه در حجب باری تعالی است **اول** قديم و زيارت و غیر از آنست که غیر از
 و حجب الوجوه هیچ شئی از بیانشه نیز میسر نباشد که گشته باشد خواه زمان گفته شود و خواه گفته
 نشود **دوم** بقیت و غیر آنست که در حجب باری تعالی نیز از بیانشه محققه مقدره مصداق
 بیانشه خواهد زمان که گشته و خواهد زمان آیند **سوم** ابریت و غیر ابریت است که در حجب الوجوه هیچ
 زمان محاسبه خواهد زمان محقق و خواهد زمان مقدر یعنی که پس آن شد **چهارم** سرسریست که
 این ماکر که ما در بیان اویم کردی آنست که غیر از تسبیح و ابره آسباده و فلک مشرب است بجز توبه و
 اتالی را فلک انکظم گویند و آن یک است مانند که در آسباده می شود و نه چو آنکه از زمان
 و مکان ثابت دوم آنست که البرج می مانند و آن آسماست که در اوزده برج می مانند
 و بروجات دوازده گانه محل و نور و جزوا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و دلو
 و حوت و این بروجات را ثوابت گویند زیرا که آنها همواره حرکت میکنند و فلک زحل است
 فلک شتری پنجم فلک برج ششم فلک سنبله هفتم فلک میزان هشتم فلک عقرب نهم فلک قوس
 و فلک قوس گویند و در بیان آن غلامی از بروج است اول کرده است و در بیان آن کرده است
 و بعد از آن کرده است در بیان آن کرده است و هر دو کرده در حکم یک کرده است زیرا که کرده است

اول کرده است

احاطه کرده است بلکه گفته کرده است در بیان است یک گفته است که هیچ سموره عالم از روی او برین
 عالم که بعضی سبب باشد باینکه در بیان در هر وجه است و در علمیت که مقول و مقول و حجب ابریت
 در بیان است و عالم دهنیز جسمیست از غیر خود در بیان عالم سرسریست پس معلوم که آسباده از دل
 تا آسما را به الیاد در سرسریست و آن را عالم از غیر سرسریست گویند زیرا که جمیع مکنات او مکر کرده است
اول الوجوه را سرسریست گویند پس پس پس سرسریست و زاری و ثابت **دوم** در الوجوه کلم است یعنی
 قادر است بچکار کردن سخن در جسم بجان زیرا که جسم جاد سخن در آن در زور عقل مکنان
 و **آب** الوجوه قادر بر جمیع مقدرات و در کون نفس تراش که در بیانشه محاسبه در زور
 خلق کرد که با موسی استکلم شد که و کلم الله موسی اکلیمما و نیز عبود عقلها و حکما خصو صا
 قاطبه استغفند که در **آب** الوجوه کلم است و خلاف نزارد و میسکن خلاف در آسما کلام در
 چه جنس است او که گشته که کلم **آب** الوجوه عبارت از آنست که در زور است و قایم است و آن
 کلام نفسی تسمیه کرده اند که در لول لفظ این کلام باشد پس پس کلمات است و در کلام لازم می آید
 اما آنکه اول لازم می شود است که در **آب** الوجوه محل حوادث باشد و محل حوادث با بقدره حادثه و غیر آنست
 که در **آب** الوجوه قديم و زيارت و حادثه است بلکه حادثه بودن قديم و زاری است و دیگر لازم می آید که قديم
 و زاری مقدر باشد غیر از یکی زیاده باشد و حالیکه قديم و زاری یکیت است مقدر و قابل و بر بوده است
 و دیگر لازم می آید که در **آب** الوجوه از غیر می حاصل کرده باشد زیرا که کلم از صفات کلمات است پس پس

مقدم دمی توغیر وجهه کلاسیه آنجا درین باشد اینها همه فواید طلبت پیش باشد که در این وجهه کرکشی
 همچنانکه در ذی کرکب بران نشانده اند که انما الحكم الله واحد غیر از این مرتبه که برود که شما
 یکتا بر سه مراتب **دوم** است که در این وجهه جسمی جسمی است که بر سه مرتبه قسمت کردن جایز باشد
 یعنی توان گفت که مرتبه است یا پنجم است یا کوناه پس هر چند این سه مرتبه را قبول کند البته کرکب خواه
 عطا باشد و خواه جسمی که ممکن الوجوه است و هر گاه ممکن الوجوه افزوده شده است و در این وجهه جسمی است
 عظیم سطره آنرا نمیند است و دیگر هر جسم که با این نوع قسمت قابل باشد البته تحت یک مکان و اگر
 یک مکان قیاس شود البته قیاس یکجا در هر چه تحت یک مکان و جهت از اول این است که یک مکان
 و پنجمی که مثل حیوان این هر دو نیز ممکن الوجوه است زیرا که تحت یک در قیاس ناقصه و ناقص بودن
 و احب الوجوه است یا بسیریه و یا با سیریل نابت میشود که در این وجهه از جهت در مکان منزله است که یک
اول است که هر گاه بر آنجا در جهت در مکان باشد باید که یکجا نشارت توان کرد حال از این جهت که آن
 شیشی در جهت خود قبول قسمت میکند یا میکند پس اگر قبول قسمت کند جسمی با سیریه و اگر قبول
 قسمت کند بعد از قبول قسمت و بعد از قبول شیشی در دراز تر سناسی را کویند که جهت در مکان با آن
 مشغول میشود **دوم** است که اگر در این وجهه در جهت در مکان باشد باید که جانب راست یا چپ باشد و بالا
 یا پایین و برابر یا غیر باشد او باشد و هر شیشی که با بعضی است باشد او نیز کرکب است در جهت
 و الا لازم می آید که العباد باشد و احب الوجوه باین مکان یا با جهت حلول کرده باشد و طول آنجا در جهت

درینجا

همچنین که عشرت پان میشود آن است و تله قلا **سیم** است که اگر حجب الوجوه در مکان یا در جهت باشد
 باید که ذات او مستند است یا باشد یعنی هر چه در بودن آن معلوم شود زیرا که فرض شد که در مکان و در
 جهت و در مکان و جهت را در شیشی پس کلا شیشی که در مکان و در جهت باشد باید که انشائی و معلوم
 شود زیرا که چون طرف مشغول منظر و غیر مشغول منظر باید که استند او نیز باشد و هر شیشی که استند او شیشی
 باشد که مستند است هر چه که استند او نیز باشد باید که استند او نیز باشد و هر شیشی که استند او شیشی
 داشته باشد چه قدر بودن آن نیز مشخص میشود و هر شیشی که مقدار او مشخص شد نظر با مقدار
 کرکب است و هر کرکب در جهت خود تحت یکجا که پان شده و دیگر است که در این وجهه
 جوهر و عرض نیست زیرا که بر این شده که جوهر آن ممکن الوجوه را کویند که در جهت خود
 متبوع باشد و آن دو قسم است **اول** در جهت **دوم** است و عرض آن ممکن الوجوه است که در
 حد ذات خود تابع باشد این هر دو نیز در این وجهه نیستند اما جوهر کرکب است که شیشی
 و فضل جنس آن معلوم میکند را کویند که منفرات است پس هر چه که شیشی حیوان زیرا که حیوان
 جنبی است که معلوم آن مشرکت با هر جانور پس چهار نفسی باید که فکر کنند از آنرا که در آن فضل
 طاعت پس شیشی که غیر حیوان ناطق غیر است آن میشود از این حیوانات پس هر چه که شیشی و
 شامت بر سه مرتبه با ذات و فضل این فرد است چون غیر جوهر نیز میشود از این جوهر
 پیش باشد که جنبی تحت یکجا و فضل آن ناقص است پس هر گاه ممکن الوجوه است عرض کرکب است

داشته

تجارت محل خواه جوهر باشد خواه جسم که یکویند جوهر فرد و جوهر فرد پس هر حالت و اگر
یکی در نزد او باشد و دیگری نبیند و اگر سه باشد جماعت یکویند پس از آنها محلت و نهما و دو
و جماعت مثل اینها بودن تمام عرضیات پیش باشد که عرض غیر تجارت و جوهر از آن
شد و اگر بوجه می شود **چهارم** در اوجی از طول ان کا در صورت اولی که در وی
سپس که در اول شود و بجهت یکی حال یکی محل خوشی است و صورت اولی که در وی یکی شو
مثل شیر و در ضمن بجهت که نصاری نشد بعد از آن در اوجی پس هر حلال کرده است و بعضی صورت دوم
کرده است که در اوجی جل نشد بجز حلال کیند از اینها مجموع پس در هر دو است و بطمان در هر یک را
بجست قاصد پس کیندن است و در قلا پس یکویند که طول ان کا در اولی و لغو است بلکه حالت زیر که بود
اگر دو شخص سوختی شود قطع نظر از این دو و بعضی حال اولی است که هر دو باقی میمانند باقی میمانند
بلکه معدوم میشوند پس در صورت اولی یکویند که آن دو سوختی که باقی مانده اند یا آنرا بجهت شارت میسر میشوند
با میشوند پس اگر بجهت شارت میسر شوند فی حقیقه هر حلال است و نه ان کا و بلکه هر یک جسم علامه اولی
دیگر را در حقیقت شارت زیرا که فرض بودن است که یکی حال و یکی محلی نشد غیر هر یک که در شرفی است
شود آن دیگری نیز همان شارت است و در آن تواری نشد و حالیکه اینها بکلان و غیر ضعیف حلال
توان گفت و نه ان کا صورت دوم نیز حلال ان کا و میشود زیرا که حلال و ان کا در فرع دو کانه است و
اینکه دو سوختی عرضی یکدیگر باقی مانده اند غیر بکلان معدوم شده اند و معدوم است که بجهت غیر میسر میشوند

بجز

بجهت یکدیگر یکویند **لا تمانی فی المعدلات** پس حلال ان کا در صورت میسر میشوند زیرا که چون حلال میسر شوند
فرع پس میسر می شود **صورت سوم** نیز حلال ان کا و میشود زیرا که باقی مانده یک سوختی است و بجهت
شاد است که حلال و ان کا از یک سوختی صورت میسر می شود و بجهت فرض بودن است که دو سوختی
شود پس از مجموع اینها که سوختی غیر حلال شود و نیز از قبیل حلال ان کا در صورت اولی که در هر
باید و سوختی باقی مانده است که در صورت اولی که در سوختی باقی مانده است
که حلال در ان کا در اولی و لغو در اصل سوختی ندارد بجهت که در وضع سوختی این کلون تغییر نشد و در
حالتی که محلی حلال است محلی در وقت یکبار کویند و حوالی جمع حادث چیز کویند که در
است بازنده و در هر سوختی که جمع اینها از استی حال این که در اوجی جل نشد اگر محلی حوالی باشد
مفاسد چند لازم می آید **اول** لازم می شود که در اوجی جل نشد از غرضی منفعل شو غیر از آنرا قابل
دیگر قبول کند و حالیکه جمع اینها از آن سوختی که در آنرا قابل قبول کند عاقل
میشود و هر چه عاقل شو باید که در حلال سوختی بسیار باشد و بر آن است که در اوجی قابل عاقل
علا اضرات پس از این اوجی حلال شدن است **دوم** لازم می آید که در اوجی سوختی غیر سوختی از
حالی که باطل بر کرد از قبیل عاقل و ماها و در آن که حال کمال میشوند و حال آنکه سوختی سوختی شدن آنرا
باید سوختی سوختی پس بعد از آن سوختی که در اوجی جل نشد باید که در اوجی سوختی باشد
پس این نیز اصل لغو است **سیم** لازم می آید که در اوجی از بی ادبی باقی میماند زیرا که از بی ادبی

که است پند که این ارضیت بلکه پند از نزدین چنانکه در کتب نبوت مقید است
ان شاء الله پس از جناب حق ندر رسیده که آن ترائی این خطا بنیر از عا غیاب است اینکه
ای سوگند که پند از نو پند هرگز از آنجا هر چه چو که ممکن او جوهر و ممکن او جوهر او جوهر
محال است پس خبر که چگونه مراد پند در م قول قلا و لکن نظر الی حلی فان استمر کلا
فیوف ترائی ان حرف شطرت ضمیر است بجان جبل که در اکوبند فیوف ترائی جزای
شطرت ترائی که سوف اگر بر سر فعل ضارع واقع شود مراد از زمان پند است غیر روز قیامت
ترجمه آیت است که اگر کاه کوه در شای حرکت سکن تواند شد تو نیز مراد از آنی در پند ترائی
دین آیت برابر حال متعلق کرده است از پند نیز که یک شئی هم در حرکت باشد و هم در سکون
باب پند به حالت و اگر بعد از حرکت متعلق کرده بود بهایت حضرت با قلا را در دنیا بدن ممکن
شدی و این با اتفاق جوهر علمای است پس پند که در الوجه صلا دیده میشود در دنیا و در
آخرت چهارم قال کتبسی صلا الله علیه و آله ان الله احب عن الحقول کما احب عن القبا
احجاب پرده پوشش شدنت و حجاب در کتب پوشش پرده را کویند در اینجا مراد آن پرده می
نومانی را کویند که در میان ما و پروردگار جوهر است پس آنرا اگر عقلی و نفسی کامی باشد و مشایخ
جبار باشو بعد از آنکه شایسته محال شد یک کلام صلا کوهستوانه کرد همچینکه در پند صورت مطابقت
میشود الاذات و الوجه که اگر فکر عقل و پند نفس معقول و در کتب نبوت و اولاد حضرت پند فرمود که

دقت

و نقد حجرت از جمع عقلا اینها که چشمها او را میسوزاند دید عقلا نیز نگرفتند ذات او سوزانند
باین دلیل نیز ثابت شد که باری قلا را انوان در باب چهارم در کتب نبوت بدانکه نبوت در
پند سر و بی پند را کویند و بی شتی است از نبوت و نبوت یعنی نون و کون بای موحده سکان
علا را کویند که ایشان آنحضرت بگویند که از جمع پند است پند است پند است پند است پند است
شتی است از نبوت و نبوت یعنی نون و بای موحده جز در پند را کویند نظر به آنکه حضرت در
در جناب خالق بجای نون جز در پند است پند است پند است پند است پند است پند است
از جناب حق قلا جز در پند باشد یعنی که پند است پند است پند است پند است پند است پند است
می آید که پند پند باشد بلکه آن بشری که در پند شده پند باشد و نیز در باب بی رسول قول
اهل علم مختلف است بعضی گفته اند که بی رسول مراد از آن یک کوزه و در پند فرقی خازنه دلیل
ایشان این آیه که پند است که لا تغرق بین اجد مهم غیر سخنان در باب سکت از پند فرقی
خازنه بلکه حبیب هم او زندگان در پند کان فرمان حق تا آید بسوی جلالی زیرا که بی
جز در پند و رسول پند رسیده را کویند پس هر دو در پند از یک کوزه و فاق خازنه یعنی که در پند
کرده شاد شده و اگر علمای شایسته اند که در پند بی رسول عموم و خصوص است غیر هر دو که
اما هر بی رسول میشود چرا که بی است که پند است پند است پند است پند است پند است پند است
بماند در کتب که با وجودی الهام کتب پند پند داشته باشد بلکه که نبوت تازه در صحت

سببش را بر منوخ کرده اند و بسبب اینها نیز این است که و اما اگر استخوان من بگفت من رسول الله
بنی یغری محمد این دین ازین شرحه مسین که تو فرستاده ایم پیش از تو با هیچ روان نبردست ایم
بس بسبب اینها سلام بر منم سخن شنیده اول عوام و دوم خواص و سوم خاصان عوام آستان
است که جبرئیل با آنها نازل شود و در دست ایشان سحرات ظاهر باشد بلکه نفس وحی را هم میبرد
و از اینها یکصد مرتبه از آرزو نموده میفرزند و خواص است که با وجود وحی الهام جبرئیل با آنها نازل
شود و در دست سحرات ظاهر باشد از اینها نیز سیصد مرتبه در سینه و در دست خاص است که جبرئیل
وحی الهام و کتاب نبوت نازل شده و وضع کرده شیرینتر از دیگر انوشخ کند و از آنها را اولی
میگویند پنج پیغمبرند اول نوح صلی الله علیه و آله دوم ابراهیم صلی الله علیه و آله سوم موسی صلی الله علیه و آله چهارم عیسی صلی الله
عنه و پنجم محمد رسول الله که خاتم اینهاست چون اینها را دانستی باز بر آنکه محمد بن
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف از جانب حق تعالی پیغمبر است و با کتب جبرئیل که در حق
نبوت کرده و سحرات با هر حجت بر ظاهر خلق نام کرده و سحرات که از او سوختن عادت است که از
دست اینکس بر نیاید مگر آنکه از جانب حق تعالی اسبوح باشد مثل اسحاق کردن میت و کلمه نون
جمادات اگر کسی چشم سحرات و خارق عادات از او بطور رسد بلکه از جانب حق تعالی سحر
سان ملازم است است که این دو مقصد که یکی دعوی نبوت و یکی اظهار سحر است صحیح باشد
ملازم می آید که پیغمبر باشد و اینها را الله هرگاه پیغمبر باشد بکلیه تکالیفش بر عیبت و لغو باشد

و حسن

و حسن و قبح اشیا را بر یکدیگر شمار نشود بلکه ثابت و تزلزل از هر دو چیز لازم نیست پس لازم که معتبر و
 ملازم که تکالیف شریعت است عیبت بود عیبت و این از دین جزاصل و پیرو است پس ثابت است
 که مقدمات مذکوره هر دو با هم اخبار و بسبب نظر یقین انبوت است و صحت اعمال سنگ و سینه
 مذکور زیرا که حضرت نبوت است هر از آنکه محظوظ ظهور کردن او دعوی نبوت نموده سحرات از ظاهر نشان
 عالم از انبیا است شریعت است خصوصاً جمیع اهل اسلام خواهد کوفت باشد و خواهد ساق حجت است
 عقل و عقل هرگاه از ان کتاب یکی مثل قوم عیسی بن مریم عرض کند که ای اهل اسلام شما مقصدی کرده
 که عیسی بن مریم پیغمبر اولو اله است او طالع حق و قوم در شماست پس سحرات است که پیغمبر ثابت
 و بسکن تا که است عیسی پیغمبرم به پیغمبر شما که محمد بن عبدالله باشد پیغمبر منم و جمیع اهل اسلام را نیز حجت
 نمیشدیم زیرا که اهل اسلام است با حضور دارد و شهادت ضم بر طبق است خود پیغمبر است جواب گویم
 که اطال ابن عمر این بر شما وارد میشود چرا که اهل اسلام نبوت حضرت مسیحا و وحی نبوت بودن از آنرا دانستند
 از لفظ پیغمبر خود فعل میکنند و قول پیغمبر خود را تصدیق کرده عیسی با پیغمبر سلیم هرگاه جمیع اهل اسلام حجت
 باشد حضرت عیسی نیز باید که پیغمبر باشد پس با انبیا است توجه شما میشود اما دعوی کردن حضرت
 نبوت خود بلبسید و جمیع اهل اسلام با وجود جمیع بران طاعت است هر از حضرت کتاب شما نموده است
 خصوصاً در انجیل مذکور است که حضرت عیسی است خود را اخبار نموده که خود را میفرستد که او نیز مثل سایر
 پیغمبر باشد و این خبر در قرآن مجید نیز مذکور است که و اذ قال عیسی بن مریم یا ایها الیاسی انی رسول الله

مصدقاً لما بين يدي من التوراة وكتبها بربوات في سن بعدى اسمه عبد الله بن اسحاق بن اسحاق
 مريم كما في اسرار السبل تحقيق من رسول الله صلى الله عليه وسلم في شهادته وصدقته في شهادته
 نزدست و دیگر فرود در سنده ام شهادت در پیغمبری که بعد از من می آید و مسلم ان اهدت الامم و است
اول سوره او قرئت که جمیع صحابه عرب با او معارضه کردند و با وجود آنکه حضرت در آن وقت کعبین سخن
 محضه قادرند بلکه بقبل دعوت خود حاضر شده قتل و بعد از آن شهادت کردند یعنی که شتر بل جلیل
 با طقت که او این گفتیم فی ربه مما نزلنا علی عبیدنا فانوا بسوره من ربهم بغیرای اهل
 معارضه اگر شما شک میکنید قرآنرا که با رسول خود فرستاده ام پیش شما میسر است در یک سوره مثل ان
 انبیل علی طقت که اگر کسی بعضی شعر یا سخن جزو خود خواند از او نام تو را در هرگز خدای قتل او میکنند
دوم سوره شریف القدرت یعنی ماه در دو باره کردن و قصه ان آیت که شبی طایفه از قریش گفتند با محمد اگر
 برستی تو پیغمبری با ما که بگفت خود شاره کنز تا اینکه ماه دو باره شود و از یکدیگر همچنان مفضل کرد
 که گوید تو پس در میان جان شد و با از روی آسمان بهر کس و صل شوند پس حضرت بطریق مذکور
 شارت کرده در دم ماه دو باره شده از یکدیگر جدا شدند بهمان کیفیت که خواش نموده بودند و
 اهل معارضه چنین سوره با هر دو باره از غایت طمان کفر بزبان آورده که اهر سردار و هر کس که غرق
سیم سوره جماعت پیغمبر شدند از میان ایشان که شتان مبارک حضرت و حقیقت آن نیز است
 که در عصر غزوه صحابه که بر حضرت از شدت عطش شکایت کردند پس حضرت طعام الاکسب فرمودند

آورده در آن

آورده در این ان شیشه بر تنه مشک بود که زاده از یک کشت بران آن شیشه جایگزین شد پس حضرت
 از روی عجز چهار کشت مبارک خود را داخل شیشه کرده از صانع آن حضرت مانند شیشه زلال
 در نهایت عذوبت جبار شد تا آنکه اهل امام فخر با خدمه و رواب خود سیر شدند **چهارم سوره**
 الطعانت یعنی حضرت جمیع کثیر را با انکه طاهر و سیر کرده و حکایت آن نیز است که چون حکم انزل
 شد که **و انذر عشیرتک الا قرین** یعنی محمد خویشان و نزدیکان خود را بگوشا دعوت کرده از ان
 با بر ذریه سیران در آن وقت در سر کار حضرت پیروز فرود کشت و کما شریخ خیز دیگر از ان کلمات
 بود پس حضرت فرمود که یا علیا جماعت بر شام را اهدا کن پس او را که از بر شام چکس حاضر کرد
 و ان از یک طعام امپان آورده بحسب آن چکس برکت سوره آن حضرت سیر شدند و ان طعام چاک
 پس نیز رفت پس او را بگفت ای جماعت بر خرید که محمد ان نفوس سحر شمارا کرده میگفت و در میان
 عادت شاه ولایت را فرمود که جماعت بر شام را اهدا کردند ان حضرت چنان فرمود که اهدا کرده و از
 همان طعام سیر شاول کرده بر خورنده و سر روز بود از طعام خاتم اینست سیر است کرده فرمود
 ای کرده بر شام هر کس اول سخن بشود بخورد از این جان او باشد چکس قبول کرد پس او را
 بر خوانسته کلمه پس بر زبان آورده شرف سلام در پیش این نیز دلیل است که شاه و کلا بود
پنجم سوره جانین بر حق است **نجم سوره** یعنی سیر کردن گزیده چند در کف مبارک
 آن حضرت و قصه آن بطریق اجمال آیت که کرد از او جمل ملون بن بر کثرت کردن آن حضرت

با محمد اگر تو بجز حق تعالی نباشی که این سنگ بر تو پدید آید که حکم کنز نباشد و کعبه است حضرت سید
 چشمه به دست مبارک گرفته حکمت کامله بر در کار عالم و عبادت حضرت سید که در باره موعظه بطن
 آمده تسبیح حق قائلان نمودند چنانکه حضرت جلیلی علیه السلام فرمودند در ذکر از صداق آن محمد است
 که بگویند حضرت نبوی ص ۳۲ چهار شده بود حضرت جبرئیل علیه السلام چهار عبادت حضرت زود
 نموده یک طبع انار را آورده بود و آن نوا که در سینه از آن حضرت تریسین کرد بخور که
 محمدان سرارده نبوت می شنیدند و دیگر حکم نمودن کفلی فرما که بر سالت حضرت شهادت کرد و دیگر
 شهادت اندر سالت یونیز کرک نبوت حضرت شهادت داد و دیگر ضمان اطهر نبوت حضرت شهادت
 آورده و آن آهوشه فرزندان خود را شهادت نمود و دیگر شهادت حضرت نبوت
 با حضرت تکلم شده تصدیق رسالت حضرت خود مثال اینها شجرات است اما بلکه است تسبیح تقریر
 هزار در خصوص خبر دادن حضرت از غیبت است مثل این حکم قائل شاه ولایت و شمر زنی از جوشن
 حضرت رسیده از فغان باقی حضرت است که خصوصاً این و خبر دادن از خروج و حال چون آنجا
 در کتب سیر سلطنت بلکه در نزد مولف و وفای شمر است پس از این لایق است که حضرت
 به غیر حق بلکه خادم است باطل است هر گاه معروض نظر کنی که از هزار سجده و جنب نبوت است
 شرفا معروضی هم بران میشد بلکه هر آدمی یک کثرت است که از هزار سجده نموده در سجده
 جز در همین که شمر است که در کتب استمان جو که هر چند است که مثل طور که در هزار سجده

دقیق کلام

محض یک نگاه جگر آدمی سپردن می آید و از راه سحر آدمی را سنج کشیده این تسبیح خلق عبادت است
 جواری یک نوع که سلف آدمی یک صفت صاحب کشف و کرامات شود و لیکن منصب است
 کسی میث با وجود قیامت منسوب بدون از جانب حق تعالی است که در درجه حال تسبیح از سبب
 سکون مجامده کردن آید که در واحد شیره دوش به عدت لایب سکون که چهارده مرتبه
 بلکه قیامت از لی سبب سحری شده و محض فضل هم میث و الا ترجیح بلا ترجیح لازم می آید ان طاعت
بقره بلکه جوهر آتی قیامت کمال است تسبیح بسبب از پس هر گاه آدمی صاحب کشف
 و کرامات بوده و غیر ضایق باشد خالی ازین میث که مراد از دعوت ضایق است است
 قسم ثانی بایسب در به است چرا که آن خلیقا بقدر دعوت میکند است که امر است و کشف
 و کرامات او را است باری میث بلکه از تسبیح صورتی که در میان بولان این باشد تسبیح اول
 بایسب در به حق است بجز آنکه خلیقا را به دعوت کند دعوت است و آن نیز چهارم
 زیرا که اگر در خلق باشد غیر ضایق را تکلیف شرح نماید یک سبب است و کشف کرامات
 سحر خواهد بود و اگر در خلق باشد بلکه بیارت شرح سببی خلیقا را حکم و ثواب باشد یک
 امام خواهد بود و کشف کرامات او از تسبیح سحر است و اگر هیچکس باشد بلکه همین محض کشف
 و کرامات باشد ولایت و با علوم است پس معاد است که حضرت هر امر که از جانب
 بخلایق رسیده است تمام حق و قدرت زیرا که او بجز کلامی است و مراد از تسبیح

دست کتاب معجزات ظاهر کند و العباد بانه اگر حضرت که اب باشد لازم می آید که حق تعالی تکلیف
 قبیح کرده باشد یعنی فرموده باشد که خلائق تعذیب قول کتاب نمایند و تعذیب کتاب
 با بسید بر تفسیر است پس لازم که تکلیف تفسیر است و مرسوم که رسول بولایت هر دو نیز طاعت
 خواهد بود پیش باشد که حضرت صادق علیه السلام و دیگر ائمه اهل بیت که حضرت موسی صلوات
 و مرطفا کناه که برده و صغیره از او جدا شده است عمدا و غیره و در خصوص آن لطیف است که تکلیف
 نسبت آن سخن قیلا نزدیک از مصیبت دور شود و غیره و چون قدرت آورده مصیبت نیندود و اگر العباد بانه
 معلوم باشد چه نماند لازم می آید **اول** لازم می آید که فاقی پیغمبر شدن چنانچه زبیر که
 عصمت **دویم** لازم می آید که بقول او اعتماد نباشد زیرا که فاقی است **سیم** لازم می آید
 که شریعت که او آورده است بسیار نباشد بلکه بقول او اعتماد نیست **چهارم** لازم می آید که پیغمبر
 عیب نباشد مریضه انوار و عکار از عذاب نیست **پنجم** لازم می آید که حق تعالی فعل عیب کرده باشد
 چرا که پیغمبر است و فعل حق تعالی است و حال آنکه فعل عیب سخن قیلا محال است پس غیر عیب بودن
 محال است زیرا که هرگاه لازم باشد مرسوم نیز طاعت پس برده پیش باشد که معلوم بود که
 و صیبت **ششم** بلکه عمای اهل بیت تفسیر ظاهر آیات که در حدیث در تفسیر آمده است
 و چنانچه ایشان کناه در حدیث از پیغمبر و هر یک از ائمه کتبه ثابت کردن و کتاب مرسوم خطبه الایمان
 نوشتن حسن ان ایش که ازنا حسن و تفسیر ایشان را بعد از صلوات تحب نمیشد بلکه میگویند حسن

در حدیث

و تفسیر ایشان موقوف است بشیدن از شر پس از نزد اینها نباشد نبوت بعبادت مشکت زیرا که کلاه
 عقلا در حق باشد لازم می آید که هر کس پیغمبر نبوت کند تصدیق آنرا کردن چنانچه در حدیث صحیح است
 و معجزه نباشد پس در نزد کسی که این عقاید باشند نبوت هیچ پیغمبر بلکه هر چه بود در حدیث صحیح
 ثابت نمیشود و حال آنکه در بعضی قاطبه سفیه که اثبات از حدیث صحیح است اینست
 موقوف بر لای عقلیه و شبههانی در لای عقلیه کافی نیست حدیث صحیح بر قاطعه صحت که هرگاه در حدیث
 دلیل عقلی و دلیل نقلی ناقص واقع شود دلیل نقلی را تاویل بگردانند و در حدیث صحیح و در حدیث صحیح
 که **بیر الله فوق اید یوم** نبوت سخن قیلا بلائی جسم و نسبت اگر عقل منصف بود انصاف تاویل
 دلالت میکنند که حق تعالی از جسم و مانیات باشد و آن محض کفایت پس از کلاه
 انفسیم آیات عقلی موقوف کنند که در حدیث صحیح است و معقول ایشان تفسیر کردن آیات قرآنی باشد
 اهل بیت است که صاحب علم لدنی اند و تفسیر کردن غیر ایشان موافق دلیل عقلی است بلکه مطابق
 نقلی نمیشود و تفسیر عوی تفسیر آن آیات که امام امام حسن و امام حسین علیهما السلام
 فرموده است بعد از آنکه تا مومن آنرا شنید سوال کرده و آن چهار سوال در جواب است که تفسیر آن میشود
 اینست **اول** ایش که صحیح است **عمران** کجاست و **عمر** اسلام از حق تعالی سوال کرد که مرتب آری
 یعنی ای پروردگار من خور این نشتان ده تا مرا بنیم پس حال ضالی ازین ایش که حضرت موسی است
 که حق تعالی را در حدیث صحیح است پس اگر میسر است و سوال کرد لازم می آید که حضرت موسی را

در حدیث

۲۸
 و عیث کرده باشد و آن قبض است و اگر بیدار شود که لازم می آید که حق تعالی فعلی باشد
 نیز حاصل می آید و در این قبض است پس امام علیه السلام جواب فرمود که حضرت بگویند
 که حق تعالی پیش از آنکه قوم بکشند که با حق تعالی است که حق تعالی با حق تعالی است
 است بماندیم تا در روز ما تکلم نمود و صدای او را بگوش خود است و این سخن بود و در آن وقت
 کس بود پس هر چه از آنجا می آید از آنجا می آید و از آنجا می آید و از آنجا می آید
 است و نمود و از آنجا می آید از آنجا می آید از آنجا می آید از آنجا می آید
 کرد که خداوند اغرض قوم است که کلام شریف ترا با سماع خود استماع نموده بعد از آن ایمان آورد
 پس حق تعالی که پس در درخشش چون خلق کرد و هدایت او را بر گشته کرده از هر چه گوش است
 رسید و باز نفیوم رعایت ادب نموده گشتند که با کسی که نؤمن لک تحت فی الله
 میفرماید ایان می آوریم تا حق تعالی را انکار نپسندیم پس در آن روز که از او پرسیدند
 که درین روزم سوگند علیه السلام شما مانده از روی تضرع و زاری عرض کرد که ما بعد از آنکه در آن روز
 می آید پس بگویم که مرا کاذب بگویم خود را پس در آن روز که از او پرسیدند از آنجا که در آن روز
 خلق کردند و باز نفیوم طریق عادت سکاره کرده گشتند که با حق تعالی است که حق تعالی است
 و آنچه می بینی تا ما را حال او علامت می آید از آنجا می آید از آنجا می آید از آنجا می آید
 آری انظر الیک میفرماید با خود را پس نشان ده پس از آنجا می آید از آنجا می آید از آنجا می آید

الظلال

انظر الی الجبل فان استقرت کانت فسوف توافی بینه منی انظر الی الجبل فان استقرت کانت فسوف توافی بینه منی انظر الی الجبل فان استقرت کانت فسوف توافی بینه منی
 بجز آنکه اگر در جای خود قرار گیرد و تو نیز فراتوانی پس حق تعالی را بدین چنانکه در کتب است مکتوب
 این سخن نیز فایده هر چه حاصل شد اول آنکه حق تعالی از آنجا است از آنجا که از آنجا است از آنجا که از آنجا است
 با هر حال و بلیق مجال است دوم آنکه حضرت بگویند که حق تعالی را بدین چنانکه در کتب است مکتوب
 می آید که کسی جاهل باشد سیم آنکه هر چه در کتب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است
 چهارم آنکه هر چه در کتب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است مکتوب است
سوال دوم است که وقت هفت میردهم هیا لک ان ذای برهان نیز هم در وقت قصه فرم
 کردند رای دیدن و برمان دلیل را گویند ظاهر است که وقت هفت میردهم هیا لک ان ذای برهان نیز هم در وقت قصه فرم
 بود فاعلم یوسف را و هم برهان یوسف نیز قصه کرده بود با و لولا ان را می اگر بیدار بران
 دلیل بر در کار خود پس ظاهر آن ولایت میکنند که ایضا بانه حضرت یوسف را که شده و بران
 حق تعالی را در آن روز عصمت است که مانع شده باشد غیرین است تا در آنجا که کتب است مکتوب
 بعضی گفته اند که مراد از برهان بر در کار است که ایضا بانه حضرت یوسف را که شده و بران
 مجلس سماع شنیده بود که از جانب خداوند عالم سه مرتبه است نه از آنجا که حضرت یوسف
 تمثیل شده در برابر یوسف علیه السلام گشت خود را بدان کردن گرفت و حضرت یوسف را که شده و بران
 که با یوسف از آن طیر است که سبب از آنجا می آید از آنجا می آید از آنجا می آید از آنجا می آید

ظا هر شده این آیه را پیوسته علیه السلام نشان داد که وان علیکم کما فیظنن کو اما کاتبین
 انقدر جریس شده بود که بن آیه معلق نشد بعد از آن این آیه را نشان داد که ولا تجزوا آیتا انه
 کان فاحشه و ساء مسلما بعد از آن این آیه را نشان داد که و اتقوا ایوبا ما تحبون فیله فی آیه این
 نیز منبر خورشید است که حق تعالی جبرئیل را فرمود که یوسف را در باب و مکه را که بشتر زنا نمود پس بسبب
 ناز شده حضرت یوسف را از آن عمل منع نموده گفت اعمل علی السواء و انت مکسب فیها
الاسماء پس این آیه را ف جعت که علامه زنجشیری فرمود است اگر بیعتی با کسی باشد که شکر خدا
 و امرشوند همچنانکه قرآن مجید طاعت که آنرا من عبادا لخصمین غیر تحقیق که یوسف از سبب کان
 پاک خالص نیست غیر مجرد است از جمیع محبت و اگر عاصی باشد باید که بعزم و شهادت سلطان او
 شوند بخون که در قرآن مجید بار شده که فی غیر تک لا غویم الاجمیان الا عبادک محمد
 یعبودت تو که که راه میگردانم نبی آدم را همه مکر سبب کان مخلص ترا یوسف را که راه میگردانم
 و باز این قبیل است شهادت اطفال که در یکی حضرت یوسف شهادت داد و هم از جمله است که میگردان
 که همان حضرت یوسف را از پس باره دید زلفها را از فرغ نموده گفت که آنرا من کیسین عظیم و بازرین است
 که عورات مکر سبب کان حضرت یوسف شهادت نموده گفتند قلن حاش لله ما علینا علیه
 و ایضا قرآن زینت است که بعصمت حضرت یوسف را میگویند ان قایل شده گفت الان حشمت
بت بحکم خویش اقرار کرد مطلق بر او و صدرا صحیح گفت: بکفایت یوسف انکما هر دم

عشق

عشق او که کرده است سخت از او پس خویش خواندم: چو کام منم نداد از پیش انرم انا
راؤدته و انه لمن الصادقین و هم ازین قبیل است که حضرت یوسف بملکان گفت که آیت
 معلوم تو خواهد شد که من نسبت بحکم تو بنظر خیاست نظر کرده ام در عا پنه لبعلم اخی
 لم اخبر بالغبیب پس معلوم شد که آن سخن را در حق یوسف محض تعجب و اضر است همین که
 حضرت امام عیاقب بن یوسف علیه السلام فرموده است که موصوم تصدرا بکنته هر که تصدرا ساقی
 پس تصدیر کلام است که دلگدانه است به غیر تحقیق که در اینجا تصدیر نمودن کردن یوسف کولا
 ان رأی برمان در غیر آن زنده بود پس برود کار خود را و هم بها یوسف تصدیر نماید پس
 و لیکن موصوم بود تصدیر کماله کرد زیرا که دیده بود پس برود کار او و تصدیر قاطعه کرده
 این رساله گوید که قطع نظر ازین تقریرات هر گاه ظاهر قرآن بقاعده بعضی نحو قیاس شواهد کند که از
 استسکانه صادر شدن جا بر است و بقاعده بعضی شواهد کند که صدور رساله از استسکانه
 اما در نزد عقل این دو قاعده کدام یک است بسیار کردن اولی است استسکانه است بسیار
 یا وضع کنایه از ایشان که چون بنا که اکثر خوبی اتفاق کرده اند که جز از شرط مقدم نمیشود زیرا
 که شرط قضای صدارت کلام میکنند پس هر گاه لولا شرط باشد باید که جز مقدم نشود
 و بعضی نحو گفته اند که شرط مقدم نمیشود جز مقدم میشود و آن است که بعضی از کلام
 شرط از جز مقدم واقع شده است همچنین که فرموده است و لولا ان رأی برمان

تفصیل مریه م حضرت یونس که گشمن در غرین کلمات در پیش کردم داد و در هر دو تفسیر خود
شعور میرا که قرب آن حضرت کسان مساویست از جناب حق در راه جاهلست مخصوصش
علا و معرور است همچنانکه حضرت مودود بنور نظم آورده نظم گفت سحر که مروج مراد است مروج
یونس است ان کن بر مخرج و ان اوست نبت زانکه قرب حق برودت از حسرت قرب
بسی نفی است قرب حق از حسرتی رسشت مراد چهارم است که لیفرق الله ما تقدم
من ذنبک و ما تقر در نزول این آیه گفته اند که در ششم تاریخ اجرت حضرت نبوت شریف است و در
دیگر که زیارت مکه گفته کرده انحال حشر ایا آورده صحابه مطعم شده و پیش کرده اند که در آن آیه در
بطور خلاصه رسید پس حضرت تسبیح حج کرده از درویشانه نزه نهد وی نموده از نه شتر فرودان رفته
احمد حج است بویست و ما تقر ذنبک قربانی بر داشته با تسبیح صحابه توجیه زیارت مکه گفته کرده چون
قریش ازین آیه خبر دادند که حضرت زین العابدین علیه السلام نماز چهار رکعتی خواند و بجز تسبیح
آنحضرت رسیده در منزل مدینه رسیده و نماز را پس در میان طایفه قریش فرستاد که از آنرا
معاذک از که حضرت بجز طواف حج آمده و ای در ششم چهار رکعت است که در قریش تسبیح
اعتقاد کرده نماز حج نمودن چون خبر حسرت عثمان بارده را ممالون رسیدن حق است از آنرا واقع
القصه ظاهر قریش استماع آن عبت شوق شده سون عمر و داد و کله کرد با حضرت حج نمودن
و بعد از آن حضرت حضرت علی و غیره کرده آن واقعا را مصلحت پس ای را آنکه در مکه گفته قربان

بنا

ماند و خود صحابه بکینه شتره فرجه است نمود و هم در آنوقت این کوره سار که نازل شد که آنرا فسخان کک
فسخان است بویست تحقیق که فرج کردیم بجهت تو یا محمد فسخان در دوشین مراد آن است که فسخان که واقع شد
لیفرق الله ما تقدم من ذنبک و ما تقر موعز شفا کردن یا محمد است که عفو فرماید حق تا از برای
کسان که گشته اند که موعز عفو بویست لیفرق الله ما تقدم من ذنبک و ما تقر موعز شفا کردن یا محمد است که عفو فرماید حق تا از برای
عصیت که از آدم و حوا بطور رسیده زیرا که در آنوقت حضرت در خلیلان بود و در آنوقت
است در حرمت هر که آنحضرت پیروی نماید پس این تفسیر هر که اطاعت و تابع باشد باید
آنحضرت ایمان داشته باشد از اهل نبوت مکه کرب عفو گناه شده باشد و جناب آنرسبت فرج مکه
او در تسبیح کرده عفو فرموده باشد پس در رعایت ظهور نور و طس چهار رکعتی که بر آن قائم
که از آنجا که صادر شدن اهل چارمیش و این آیه که اظهار است آن نیز تکلیف دلالت میکند
که لام عفو آنرا عبت شخ صحت است بلکه تکلیف نیست است آنرا که لام عبت است پس شکر
بجبار و جبار نیز شوقش بفرج مکه تکلیف دلالت میکند لیفرق الله ما تقدم من ذنبک و ما تقر
فرج پس این است که بگویم که کفار قریش واقع شده بلکه آن از نفس الامر یک معتر بود از برای شخ
و نیز اگر چنین باشد تکلیف باز نماند می شود پس جواب شانی مانی است که حضرت امام علی فرمود
که با عقدا کفار قریش آنحضرت را گناه بسیار بود زیرا که از آنجا رسیده و عفو فرمود
عبادت میکردند و این آن چهار عبادت می کرد ادراحتی عفو بیده باشند و همیشه آنحضرت را

فی الواقع هرگاه حدیث کار بر احوال خود مشغول صحبت باشد و یقین بر آنکه آقا از احوال او مطلع شده است
 ان حدیث کار از ان عمل سرسازین و دو ان ترک کرد و آنکه در عظیم سید اندیش بدین خبر است که شاه او را فرموده
 که اعبد الله کانک سراه فان لم سراه فانه یزاک یعنی عبادت کن پروردگار را تا چوگر که گویا او را می بینی
 پس اگر تو او را پس منی تحقیق که او ترا می بیند و بازش به اینست عوی حدیث صحیح صحبت نبوت که
لیران علی قلبی وانی لا استغفر الله لهنما سبعین سراه یعنی بیخ رای که در کون یا چو گمانت قهر
 و غلبه را گویند چنانکه صاحب صحیح گفته است ران ونبه علی قلبه ای غلبه کا قوله تعالی کلان
عنا طوبیوم ای غلبه طوبیوم و این حدیث را چنان می دانند که در شرح صحیح باب عبارت آورده که انما یغفر
عنا طوبیوم وانی لا استغفر الله فی الیوم ماهه سراه ان نیز ازین قبیل است زیرا که عین و ان لغت
 پوشیدن و پنهان کردن را گویند لهم فراد از ان ترک اولات که بعضی از شریعت دور
 غلبه کند و بجا آورد و در حدیث فصل حلال که مذکور شد پس سغریه که هرگاه غلبه کند
 و در در خا طریقی یک ترک اولی تحقیق که استغفار کنیم چنانچه هر روز خداوند مرتبه زیر که گویا
 که اینست هر قدر روشن باشد صورت در آن روشنتر جلوه میدهد و چون آن حضرت در غایت محظوظ
 او در نهایت صفت بود هر صورت که غیر از حق و نور مطلق دارد خود ان را که در دست است با استغفار
 رخص میگرد باب پنجم در بیان آنست و آن نیز در در فصل هر چه میشود فصل اول در بیان
 دلائل عقیدت است بدانکه امامت از لوت پر اکتان است و در صراط مکنسرا گویند که از جانب حق تعالی

در حدیث

بویطه غیر حکم و پویای حلی باشد چون اینست از ادبی باز بر آنکه در نزد علمای امامت است صحبت که امام را
 حق تعالی نصیب کند عقلا غیر بر عقل و در نزد اهل سنت و اهل بیت که امام اخصیاق نصیب کند صفت
 غیر بر عقل و غیر نوشته اند که نصیب امام کلی است و نصیب هرگاه خوف دشمنان باشد و نیز بر عکس
 این گفته اند نیز در حدیث است نصیب کردن امام کلی است و نصیب و بعد از آنکه خوف دشمنان باشد امام
 لازم نیست در نزد این ندر سبها پس هر چه است نصیب امام کلی است و نصیب امام کلی است صفت
 که در حدیث که امام معصوم باشد و انبیا و ائمه که معصوم نباشد معصوم لازم می آید چنانکه در باب است
 میرسد شد و هر معصوم است که معصوم باشد نیز از جانب حق تعالی منصوب بود پس امام است
 که در معصوم از جانب حق تعالی باشد و با اینست که نصیب امام کلی است و نصیب امام معصوم است
 ان از اینست که نصیب از حق تعالی کسی بان مطلع نباشد پس اگر نصیب امام کلی است و نصیب امام کلی است
 که آن امر نهانی که حق تعالی مطلق خلیای نیز مطلع باشند و این بسبب بر نبود است پس نصیب
 که امام را حق تعالی نصیب کند و با اینست که نصیب امام کلی است و نصیب امام کلی است صفت
 که یقین و فرم میاید که هرگاه خلق را یک عالم باشد که از معروف و نکر است که است لطف است
 و لطف حق تعالی است نصیب پس نصیب کردن امام نیز حق تعالی است نصیب نیز میگویم سنا امام نصیب کردن
 حق تعالی اگر واجب نباشد باید چنانچه واجب باشد حق تعالی بسبب بر طلبت پس اگر خلق
 نصیب امام تواند کرد باید که عزل نیز تواند نمود و الا لازم می آید که جماع خلق تحت نباشد پس اگر

و غزل همیشه خلق باشد باید که امام ماسور و مملوک خلق باشد و این بخل است از آنکه جمیع
خلق مملوک و ماسور از امام باشد پس نصب امام بخلق در حقیقت بکلیت مملکت است و باید که اگر
نصب امام بخلایق واجب باشد تسلسل لازم می آید زیرا که امام باید که موصوم باشد پس اگر امام موصوم
باید که چهار شرط باشد پس اگر امام خطا کند خلیف می تواند بر او خطا کند و اگر آن
نیز چهار شرط باشد باز هم می تواند بر او خطا کند پس اگر کسی خطا نکند تسلسل لازم می آید
و اگر این نیز اولی است و در لازم می آید و بر آن تا مدت که در دو شرط است پس تسلسل
نصب امام بخلق واجب است بکلیت مملکت و باید که اگر نصب امام بخلق در حقیقت باید که امر
معروف و نه سرکوت قهراً باشد اما عیب و عقاید باشد زیرا که بر آن تا مدت که امام موصوم
باشد باید که چهار شرط باشد پس اگر امام خطا کند و از او خطا بطور رسد صلح طاعتی که
در نزد خلق انکار آن خطا و حقیقت است پس اگر در نزد خلق انکار آن خطا واجب باشد لازم می آید که اعتبار
آن امام در نزد خلق بر طرف نشود بلکه امام بجهت آن عیب و عقاید باشد و باید که موصوم بودن
و حقیقت که موصوم باشد زیرا که امام است که این دین و حفظ شرع است پس باید که موصوم باشد
و باری در سنده حکم شرع در سنده اول و اولی باشد بخلایق و در سنده اولی است
بلاست موصوم است پس امام نیز باین صفت موصوم است بلاست پس آن ملازم است که امام موصوم
و بشوای خلق بودن پس لازم است که کسی که حاکم و پسر است این دین و حفظ شرع است پس ملازم است

که اگر این باشد

که اگر این باشد خابین می شود و بعد از آنکه خابین شده باید که امکان است مزمزم و نظام مملکت مصلحت
و باید که کسی که امام است در حقیقت مملکت را بر سر خلق افضل نام باشد یعنی بعد از پسر در میان
است کسی که موصوم است از او باشد بلکه در باب دین و دنیا حاصل نکالات باشد یعنی هر ارادی که بخلایق مصلحت
کرد و حل کننده آن مصلحت بود و خلاصه از آنست که در سنده بیرون آورد پس مزمزم است که کسی که بصفت تمام
حاکم و بشوای خلق باشد زیرا که تفضل مفضول بر فاضل عقل و استعداد و سبب است و نیز کسی که عالم و فاضل باشد
قبیحت است بر کسی که از او عالم تر و فاضل تر باشد حاکم و بشوای باشد **دلیل نقیض** یعنی که هر
حقیقتی که در سنده است که ائمن یعنی اولی الخ ان شیخ امین لایبوری میفرماید کسی که خلق را هدایت
کردند از او است پس موصوم بودن یا کسی که عیب و عقاید دارد بلکه عقل حکم میکند که اولی است
بلکه انکار او محض غنا و در کاره است و در عیب و عقاید نیز که هر کسی که عیب و عقاید دارد در سنده اولی است
و گمراه است پس حقیقت که امام افضل نام و افضل خاص و عام باشد و آن موصوم است بکلیت مملکت و باید که کسی که
که امام با وجود علم و فضل باید که بجهت پسر قرار می دهد و حقیقتی است از آنکه موصوم باشد پس مزمزم است
و در آن نزدیک است به هر که در عرف عادت چنین جاری شده که هر گاه کسی موصوم است و در سنده اولی است
یا حاکم از دنیا حقیقت باید که معارف او کسی قایم مقام او باشد و موصوم نیز باشد بلکه اگر موصوم است
و حقیقت که در زمان حیات خود مفضل از مفضلان خود است که ایستادن از او شده باشد چنین کرده بود
ملک این عقیده نماید نظام مملکت است و شیخ دین اودو است مزمزم باید که موصوم است که مطابق است مصلحت خلیفان

۳۷ این آیه نازل شد مضمون بآنست شخوشت است که با محمد هرگز او حضورت کند بر لب لباب
و کوه پستید جمع کنیم فرزندان در زمان خود را بنسبهای خود و امید کرد اسباب اینست که این کس
بر حق باشد حق تعالی احق از اعدا کند پس سید پادشاه ولایت و فاطمه زهرا و حسنین را
آورده بجهت سب با او توجه صحرا کرد چون بر آنک لفظ را از او آید بدو در با تو خطاب کرد که ای امام
با این اشخاص مباد کردن غایت جعل مکر ایت زرا که من در ای چند می بینم که از طغیانه
از حق تعالی آید بجهت نظر ایشان که اوها همه از قبیل آب روان شوند پس انعم اطهار عجز
عموده در خدمت سید پادشاه فریاد قبول کردند پس برادر از این مناسبت امام حسن و امام حسین را
و غنما خجسته است و عالم نظر خوانند بجهت شک سبیل مطابق آن حد
صحیح است که شوق است بپایان نفسی و جسمی و طاهر در صورت مباد که
شاه اولیا در جمیع کمال نفس سید پادشاه وی باشد و بر آن غایت که در دنیا
افضل است به افضل باشد موافق سبیل پادشاه اولیا است بپایان سبیل پادشاه
باشد پس بر آنست که شاه اولیا در جمیع صحابه افضل است بجهت از ایضا از آنست
درست و چگونه باشد که با علی است برتری از آن من سوسى الآله لاتبى بعدی است
حالت غیر عیسایان است تو باین چون منزلت است از سوسى و سوسى و سوسى و سوسى
والا بایست تو پسر پادشاهی و حکومت افضل باشد که علی است از سوسى و سوسى و سوسى و سوسى

پادشاهی

و غیر و عدی بان طغیانه غیر پادشاهی و وزیر پادشاهی و وزیر پادشاهی و وزیر پادشاهی
و بهترین کس فی که بعد از سید این اعداد است بجهت آنست که بعد از این نهضت است
حداثت مخصوص است زیرا که آنحضرت بوجوب انعام علی از جمیع صحابه اولم در آن
که هر وقت در بیان صحابه سبک واقع میشد از آنحضرت تحقیق می نمودند بجهت آنست که
اولاد آن بزرگان طاعت است که از ذوات انبیاست و در آنقرن خویش نترسیدند که در آن
خویش آن حضرت پسر است یعنی که فرمان جمیع است که قل لا اسئلكم علی الا احوه
فی القربى غیر محمد بگو است خود را که بجهت پسرى خود و اینست که شمار از باده ضلالت بجا آورده
بسی فرزند و عوضی بخوانم بجز آنست که بگویش و نترسیدگان من محبت در آنست که در آن
حین نزول این آیه صحابه شنیدند که با رسول الله گشتند خویش آنست که حق تعالی محبت از آنرا را
و جب گردانیده است پس آنحضرت در آنست که فرمود که عا و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
مضمون این آیه است مطابق و موافق است بآنست که از طریق سخنان و تراش پادشاه صحیح است
و محکوم بر شده است که اقی ماکر فینکم اتقوا الله اولادک الله فی القربى و اتقوا الله
و در غیر اینست که اهل بیته از ذکر کم الله فی ال بیته است بجهت آنست که در ششم
نزد آن شما دو چیز گران یکی کتاب هدایت که در دست هداوند است و یکسپندان در آن
باشید بسوی او و دیگری است منت منزه و پادشاهی شما که هدایت هداوندان است

که با رسول الله اینها بعد از تو مرتبه شده و بعضی خجسته گشته و اینها در بعضی است که لم تراو مرتبت عظام
منه فاشهدهم غیر از آن زمان که تو از آنجا عت جد شده و پیش از این همیشه مرتبه شده
بعضی خجسته است و در بعضی دیگر نیز است که اشخ که از آنها از این جهت است حضرت غیر از آن
گفته که اینها را که مبری اشخص گوید که اینها را پیش چشم میبرم حضرت گوید که اینها را با این چشم
جواب گوید که یا رسول الله تو نمیزانی که ایشان بعد از تو چه کرده اند و جناب این ابی طالب چگونه بیشتر
النواب باشد که در قرآن مجید موده الی این طشت مخصوص و بطبعیون اطعام عظام است
و میسما و اسیرا و این خبر این یقین است که تو از آنجا است مخصوصا در غیر و معانی از غیر در آن
نقل کرده است که سبب نزول این آیت این بود که حضرت امام حسن امام حسین علیهم السلام
روداده بود و سینه با هم را در صحن بیچاره است لبان قدم مبارک را بر کف فرمودند و شاه ولایت را
فرمودند که یا ابی الحسن هر گاه بجهت این غری قراردی بهتر خواهد بود پیش و ولایت نذر کرد که بگردد
دوش زاده سه روز سوای او زده برادر و حضرت سیده زهرا و حضرت زینب و در آن نذر نمودند که زنده
چون حق تعالی آن دور بگانه بوستان نبوت و ولایت است از آن فرمود شد و در روز که نشان فرمودند
دور سر کار است از خود زنی چیزی نبرد پس و ولایت بار آورده قرص بر خانه کشمونی بودی
که در جوار است بود و زنی برده مقدار سه روز از آن فرغ نمود که خجسته است در عرض
پشم کبره بودی بر سینه کن آن را سینه است است که کرده بجهت انظار پنج قرص از آنجا بود

دو روز اول

اولیا نام

اولیا نام نام را در سجده شاک نیست با او کرده بجهت سوره سحر است فرمودند که در هر
مکروه را که مخصوص انظار پس آن آورده درین است سانی او از آنجا که با اهل بیت رسول الله میکنم از
مس کین در سینه زادی من عنایت کنی که تلا شمار از شمار است بهره شده که از این است
قرص خود اسباب عطا کرد و بعد از آن سینه است چون حسین زهرا خادمه بخدمت فرست کرده
قرصها را خود او از آنجا عطا کرده و با اینقرص کرده و فرزند نیز بر سر ساق پنج قرص موجود شد در این
در تیسر روز که با اهل بیت من تیسری است که در آنم مردم از قرصه عقیده شدند طایفه من اینها را
اطعام کند شمار از طایفه است با اینقرص خود عطا کرده از آنجا نیز فرستاده و با اینقرص کرده
بر زنده روزی هم میبماند و اینقرص نیز از طایفه من فرستاده و با اینقرص کرده از آنجا نیز فرستاده
سوال نمودند باقی اتفاق کرده هر یک قرصها را عطا کرد و با اینقرص فرمودند از در جوار
ایام نذر نشدند شاه اولیا در شاه زاده که نذر کرده و در آنجا سینه است که در آنجا نذر
کرست که چون بر کف میسوزند چون چشم مبارک سینه است ایشان انقاد بنات نمائند شده فرمودند
ابا الحسن این چه حالت است که در شامش به یکینم شاه او را بگوئی اینجاست شاه الان سینه است که در شامش
برخاسته با اتفاق ایشان روزی منزل خجسته است که در آن کوه بود و در آنجا سینه است
بروشن حال ایش در آنجا حضرت سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است
محمد میبویان این آنچه غیر از این سینه است که در آن است سینه است که سینه است که سینه است که سینه است

لا یظن ان سغشی وکن انش انهم بطلان خبر تحقیق که حق تعالی بچگونگی نام نیکند و بسین
 نفس خود ظلم بکنند دوم لازم می آید که تکلیف مشرع اندک است پرورد باشد زیرا که تکلیف از عادت
 کردن و عیبت کردن سر است چنانکه قرآن مجید است که اقبتم انما خلقناکم عبداً
ایمانی پسندارید شما که حق تعالی شما را بپشت آفریده و تکلیف نالایطوب کرده باشد و تکلیف نالایطوب
باید بر تپسجت حاصل بکند که حق تعالی از فضل منزه است چنانکه کلام ما طقت که لا یكلف
نفساً الا و سوماً یزکلف یعنی حق تعالی هیچ نفسی را که توانی دوست آن را پس نطقت
 اول قوله تعالی من یعمل مثقال ذره خیرا یراه و من یعمل مثقال ذره شرا یراه شش باره شغال
 ذره را گویند و ذره کوچک را گویند و ذره آنها را نیز گویند بر تفسیر حاصل از اینست که هر کس
 ذره عمل خیر کند در آخرت آن را خواهد دید و هر که بقدر ذره عمل بد کند در آخرت آن بد را خواهد دید
 موافق عمل خیر خواهد رسید این آیه هر گاه دانات میکند که اهل کسان کسره ابدی در جهنم نیستند
 بلکه سبب ایمان نجات باشد و ظل بهشت می شود زیرا که اگر در یک مؤمن دو سبب خیر شود یعنی هم
 کرده باشد و هم سبب است اگر عادت او ذره از گناه او برآید باشد باید که آن مؤمن نجات باشد و ظل
 بهشت شود و اگر عادت او ذره از عادت ناپا باشد باید که نجات باشد و ظل جهنم شود و اگر در دو سبب
 چنانکه بچگونگی ذره از کبر و شرافت داشته باشند باید که آن مؤمن سبب ایمان نجات پذیرد بلکه در صورت
 صادقت که اشخص نه طاعت کرده که شرافت خود در نصیب نموده که سبب شود چنانکه اجتماع فیض است

اگر چه

اگر چه ممکن است که در مصیبت خود اکتفا کند و در عبادت خود کوتاهی کند از عبادت فضل و نیت
 میگرداند و اگر از راه ناپا عیبت خشم بچشم میزند قول اول است دوم قوله تعالی ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات تجري من تحتها الانهار و هم فیها یسکون اینست که ایمان
 آورده اند بجنب حق تعالی و کرده اند کارهای نیکه بهشت بچشم نشان آماده است شدت این آیه نیز
 شهادت میکند که بهشت برای عمل نیک است و روزی همه از راه این دوم قوله تعالی وعد الله المؤمنین
و المؤمنات بمنزلة و عدله اینست که هر که ایمان آوردن مؤمن و زنان مؤمنه بهشت را و این آیه نیز شهادت
 میکند که تکلیف موعود شده است بهشت را بشرط ایمان و ایمان عدت است اول عفت
 باطن نیز در دل می آید خلاص کردش بودنت جنب حق تعالی با بسیج صفای پسندیده دوم
 آرزوی است این نیز قرار کردن بودنت ایند اول با بسیج صفات بزبان دوم عمل سحر الکرمان
 نیز عمل کردنت با بسیج بدن در طاعت و بزار این سپس خجاء با کانونا یکسوی
 نیز خجاء این عمل است که شما در روزی که میگردید و بزار این سپس خجاء با کانونا یکسوی
 و ایضا از بقوله است یوم کل نفس ما عملت من خیر محض و ما عملت من سوء و سئمه
از عیبت است خجاء چشم خالدا هم از جمله است بلی من کسبت و بزار این سپس از
اعدت للمتقین اعمال بر اینست که بهشت برای عمل نیک است و روزی برای عمل نیک است
 که با وجود اینکه علمای این است بظاهر قرآن عمل کنند از بقوله سپس قطع نظر کرده اند که خوا

بجهت طاعت و عذاب بجهت مصیبت ایشان و عذاب مخصوص فضل و عذاب مخصوص نقص و بسنده او در اصل نحو
 قدرت و استیاری ایشان بجهت قدرت و استیاری ایشان و استیاری ایشان بجهت قدرت و استیاری ایشان
 حق تعالی است بجهت فضل و عذاب و استیاری ایشان بجهت قدرت و استیاری ایشان
 است قتل و دیگر گناه که شرعاً کاشف است غیر از آنکه کفایت هر مصیبت که بگردد شرعاً کاشف نیست که
 مستحق بقدر عقوبت شده است و هر طاعت که از او سرزده باشد کاشف نیست که بقدر ثواب
 مستحق شده است و اینست که نفس از این جهت است که مطیع است و مطیع است و مطیع است و مطیع است
 شرع بظاهر حکم میکند و علم ازلی است طاعت و عذاب و **تواضع** است و مطیع است و مطیع است
 کرد است خدا را در خویشش مصقول تو نیز نظر کن بجز هر کس صورت حال معلوم کن از روی علم
 رزق قبول استی که دلالت میکند بر فضل بودن شاه ولایت است بر حجاب این است که آنی جانت
 اللسان اماماً یونیز برستی که ای ابراهیم من ترا بجهت خلق امام و حلیفه ختم حضرت ابراهیم کفر با خدا را از
 ذریت من نیز امام و حلیفه تعیین کن مثل من پس حق تعالی فرمود که لایزال عهد الظالمین غیر از
 ابراهیم علیه السلام که خلافت و امامت بطالمان میزند و ظالم را تفسیر کرده اند برت برت است چنانکه فرموده
 و الظالمون هم الکافرون و کافران لایزال است نیستند که حق تعالی فرمود که ای ابراهیم در عهد
 من خلافت نمیشد پس اگر از زبانت تو وعده کنم ایستد و فانی آن بمن لازم و حال آنکه در ذریت تو
 یک جماعت خواهند بود که ظالم باشند و من بطال خلافت نمیشد هم و امامت پس حضرت ابراهیم بود

استماع حکایام

استماع حکایام دعا کرده که واجبتی و نبی آن نغید لک ضام بعین خدا و در کردن مراد است
 بر از برت پرستی روایت میکنند این معاذی از این خود که سینه اش با هر کس زد میفرمود که ای خدا که
 دعا بر ابراهیم منتر شد بمن و عیان این طالع که بر کرم و عیسایه است کرده ام و دیگر این نوع عیان
 مشهور است که چنانچه در ولایت جگر حجاب برت برت بوزند در عیان است علامه راجحی
 گفته است که این آیت دلالت میکند که در امامت عدالت شرط است و عادل است که این
 گناه که بگردد کرده باشد و ظالم است که بگردد کرد گناه که بگردد است پس قیاس عدالت که عدالت
 در امامت شرط است بجهت آنست که امام باید که برت پرستی کرده باشد و عادل باشد که عادل باشد پس از
 ایستاد که عدالت معلوم میبود که عدالت در نزد او نیز معتبر بوده است و چگونه عادل باشد
 ای خطاب که در این برادرت مثلش به طلاق و شایسته نبوتش و هر دویت طلال و
 بعضی دعوی که خبری است شریعت در شریعت است شرط پس ای امامت بطریق شریعت
 چرا که امامت از اصول دینست هر چه است که بعضی این است خواهی است که این عبارت از خلفاء شریعت
 کرده پس ششده حق تعالی ایشان را همان در سینه خود رو کرده است خصوصاً حق تعالی گفته است که
 کفر و ایمان در کتبت جمع شدن منافق عدالت اما هر یک اگر در وقت حاضر بوده باشد
 عدالت است غیر از کافر بود از آنکه مسلمانی شود و منافق بعد از توبه عادل چون امام شدن جایز است
 جواب یکدیگریم که ای سخن غایت لغویت زیرا که در آنست که حضرت ابراهیم علی سلسله امامت است

کافر است طلب کرده است و آن نیز از دو حال است یا اینکه آن در طلب کرده است که صحبت
 پرستی کرده اند مثل سینه پش او و ایسا یا بجهت آن زری طلب کرده است که بجز از پرستی ایمان
 آورده اند مثل ابوبکر و عمر پس فی الحال صحیح است که حضرت ابراهیم بجهت ابوبکر و عمر است
 طلب کرده جو حق قلا جواب فرمود که لایزال عهدی اظالمین غیر عهد من که است فلا یظلمون
 نمیرسد و ظالم درستی که کسی است که بجز برب کرده و اگر کسی سید که بجهت سینه پش او این ظالم
 صلوات الله علیه طلب این است فلا یظلمون که جواب فرمود که کمال عهد اظالمین صحیح است
 مطابق سوال فرمود که در دور کی لازم می آید یکی اینکه سینه پش او را بجز از پرستی پر ایمان
 آورده باشند و آن بکلیف است یعنی بکلیف از اهل اسلام گفته شد که حضرت سینه پش از
 نبوت و او ایسا پیش از امامت است پرست بوده اند و بعد از آن ایمان آورده اند بلکه اجماع است
 ایشان که اینها هیچ یک سجده بر کرده اند و در لازم می آید که ایسا و نامه قرآن مجید غلط واقع شده
 باشد ای غیر از کبریا نشانی است فلا یظلمون و تعقیب او و بعد از آن سینه پش او
 صحیح است از اخص و هر کس و باین که ازین دو چیز است که ام سالت است و لایق قلا است
 پس اگر کسی سینه پش او که ابوبکر و عمر ظالم بودند جواب حق قلا مطابق بود است بلکه است
 و خلافت عیان این طلب ثابت می شود همچنانکه نبوت حضرت سینه پش است و اگر کسی سینه
 ایمان بالله حضرت سینه پش و شاه ولایت ظالم بودند بلکه نبوت حضرت سینه پش است

و اگر سینه پش

ولایت ثابت نشود بلکه پادشاهان نبوت و امامت بی باشد پس اگر خورداری سید است
 و ایسا که گفته اشاره اگر سوال کنند که چرا کافر بعد از ایمان شدن وفاق بعد از توبه کردن
 برشت بودن آنها چنان می شود جواب یکدیگر که اگر توبت و امامت توبه صورت و غیر صورت
 خواهد سینه پش او باشد و خواه توبه از آن سینه پش او بود ان چنانست زیرا که بران قایت که غیر
 معصوم چنان اظالمین است پس سینه پش او را هر گاه چنان اظالمین باشند از زندقه خلق فعل و قول آنها را
 و نفوق و استخفاف خواهد بود بلکه خلایق تمسح میشوند بکسر که چنان اظالمین باشند و اگر آنها چنان اظالمین
 بچنین بار محتاج میشوند بجز چنان اظالمین پس اگر آن نیز باین طریق باشد تسلسل لازم می آید
 و اگر برگردد با قول دور لازم میشود در بران قایت که دور تسلسل هر دو نیز طلب است پس ایشان
 که غیر معصوم سینه پش او ایمان چنانست اما کافر بعد از ایمان شدن وفاق بعد از توبه کردن
 عمل صالح کند این است سینه پش او معصوم میشوند زیرا که معصوم است که اصلا
 کسیره و غیره زرا نشده است و در باشد اصل این جواب ایشانست فلا یظلمون از اهل قایت است
 سینه پش او و غیره خور قایت سینه پش او عقل و حساب توفیق داده است و کما فی قول فرشته طریقی
 ساحتش در راه سعادتشان دردد است پس اگر کسی که بر پایه سخنان بجهت سینه پش او حرف کرده
 اصلا خلاف حکم خدا از او امر صادر نشده باشد بکسر صورت و در جات معصومین نیز نظر باین
 ایشان شقاوت است و آنکه بر او عیب و گنایند و دیگر با بان درجه شریف است که کاتب است و تحقیق

آن است که چون آید انما یدلک الله لیدفع عنکم الوجل الی البیت و یطهرکم و یطهرکم
 نازل شد جناب حضرت عیسیٰ علیه السلام اول بار پسندید و فعل آن نحو کرمه و بعد از آن
 امام حسن ظاهر شده و او را نیز در عیال جا دارد و بعد از آن امام حسین آنرا نیز شرح و تفسیر و در جناب سید
 نیز تفسیر فرموده و فعل عیال فرمودند و این آیه را تلاوت کردند و کلام آنکه آنست که در این که میخواهند
 که هر کسی را نکند و بر طرف از او نشاند اما این است که در این که در آن شماره را که در آن
 درین از امام سید نقل میکنند که او گفت این آیه در حجره من نازل شد و من گفتم یا رسول الله
 من اهل البیت یعنی ما من نیستیم از اهل بیت حضرت فرمود آنکست خیرات از او است یعنی تو
 خیر تو از زمان پیغمبر و اهل بیت و در چهارم صحیح خود از عیال نقل کرده است و دیگر تفسیر صحیح
 و ابوداود در کتاب سنن و مالک در کتاب موطاء بسند مستحضر از امام سید و نقل کرده است
 که در چهارم صحیح پیغمبر از یک در عیال نازل این آیه گفته یا ما از البیت نیستیم سید با فرمود
 شما در خیر پیغمبر از اهل بیت ما از البیت من نیستیم و اهل بیت صحیح این چهار سند و باز در عیال
 ابوسید خدری از ابوالطاهر نقل کرده است و در صحیح حمزه بن یحیی نیز نقل شده است و درین آیه
 بیرون است که کرده عورات تا از زمان که در قیام کجاست گشته با او خواهد بود و بعد از آن که این
 موقت شده یا آنکه طلاق داده بماند بدو یا او را خود میبرد و صاحب صحیح حمزه بن یحیی از عیال نقل کرده است
 اینست عیال آنکه در عیال که در عیال نازل این آیه از او کرد امام سید و نقل کرده است که در آن

سازگاری

ساخت شده پیش تبشیر که اوست چهارده ساله و ظاهر حسن و حسین معلوم است که این سبب آنرا
 الی عیال است که گویند ازین آیه نیز معلوم شده که شاه او را بصحبت و در آن عیال نازل شد
 بخلاف خلفا و آنست که ایشان معلوم نموده و در آن آیه که بجهت خلافت است معلوم نیست غیر
 معلوم اما حدیث صحیح در روایات معتبره است از جمله اول حدیث غیر حضرت که شهرت آن بنام
 کاشف غیب را بقره انوار روشن و در روایت و فصل آن در تفسیر ابوداود و گفته که در آن کلام نزل که عیال چون تفریق
 جبرئیل نازل شده این آیه را آورد که یا ایها الرسل سل علیکم ما نزل الیک من ربک و ان لم یصل
 بلغت رسالتی و الله یصلحکم من اناس یغیرون غیره را آورده است که در عیال نازل شد بعد از آن
 ابوطالب و اگر این را بخواهیم از عیال بدانیم بدان که هیچ رسالت را بجا نیاورد پس حضرت در عیال
 آتش در همان نزل نازل اجمال فرموده خلافت حضرت است و از چهارستان نیز تفسیر کرده است
 قرار گرفت و خطبه بلخ را از فرموده بعد از آن گفت یا ایها المسلمین انکم اولیکم من انفسکم یعنی اول
 شما ان یا ایتم من اولادکم است یا ایها المسلمین انکم اولیکم من انفسکم یعنی اولاد بعد از آن
 سید سید است و در آن آیه که در آن سید بر او داده فرمود من کنتم اولاد فساد علی کونکم
 یعنی بکنتم فی من بکنتم این عیال بی طلب نیز است بعد از آن دستها را بر آن
 دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اعد من اعداه یعنی با او ایستادم تا آنکه با
 دو گزیند و دشمن کن با آنکه دشمن کن منم و خوار کن آنکه خوار کند و با دشمن کن آنکه با دشمن کند و فرمود خدا

که عیسی بن مسیح است اول عمر بن الخطاب تر شاه ولایت کرده گفت سخن گویان این صاحب قدر
اصححت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنه یعنی بر سر مبارک بدر افاضت ای پسر ابوطالب حق است
 کردم در حالتیکه مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی پس آن بر تابت که مرا جناب پسر خود
 نشان شاه ولایت این نصیحه را نش کرد و در آن جمله این دو بیت است عربیه فقال له قم یا عیسی فاستی
 ضعیف است مع نبوی انما نادیا انما لک اللهم و ال و الیته و کن للذی عدا عیسی سعویا یعنی
 این اشعار از روز حضرت حجت است و مفهوم معلوم کرده روایت است که استنور خلیف مشرق نشد بود در آن
 ایماز آن شد که ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت نعمتی و خیرت لکم الاسلام دینا غیر از روز
 کامل کردم دین شمارا و تمام کردم بشما نعمت خدا و در هشتم برای شما سبب دین اسلام پس مبارک است
 و للاحده ولایت میکند که امام و مادی بعد از پسر عیسی ابی طالب میفری نیست زیرا که در سن آن غیر تعارف
 نزول کردن و در چنین روز که هر که بپوشد از خفاش معتد باشد با بر زمین که نشانی مخصوص از چهار شتر
 سافت و در روز نجات خطیب پنج خواندن و خلیفان آن مخصوص است با بقدر گفت که چنین اگر چه خلیف
 شاه در دین حکم الهی صادر نمیشد نیز از آن طرف است که در آن سخن در آن حدیث نیز استعفا کرده است حال
 خلا این ميث که با تبتبع احادیث کرده است یا از خصوص خدا و این گفته را کرده است که این خبر
 نیست و الالبایست صحاب بنجیدت علی ما ینسب دویم گفته است که اگر آن حدیث صحیح بود بایست که شاه ولایت حجت
 حق را دعوی کند حالیکه او دعوی کرده ثابت کنیم که در کتاب بر این است نه با حدیث سوار نقل شده است

اول

اول است کتیب احمد بن سید دویم در سن ابوداؤد سیم در سبب ابن معاذ چهارم در تفسیر پنجم در
 شکات اصباح ششم در صحیح ترمذی که حضرت پیغمبر در روز غدیر خم فرمود ای علی بن ابی طالب ایستند
 که من بر شتر شاهانم و صاحب تفرقه جمله شندی بیرون آمد پس حضرت فرمود که بر سر من حاکم
 این عیسی ابی طالب نیز بر او حاکم بود از آن است که در کلام و آل و اولاد و عاصم عباد
 احمد بن سید از قول عمر بن الخطاب نیز نقل کرده است که انصر من نصره و اذخر من فخره در
 من است به انصر من انصره و باز این روایت از ابویوسف نیز نقل کرده است که در روز غدیر خم سید
 عیسی ابی طالب را در دست خود گرفته و او را ایوم حاکم کرد و منم نازل شد پس حضرت سر خود
 بجا آورد فرمود که ای محمد بن راکا که دم و نعمت را تا کم ختم و حق قیام از آن است بر سر است عیسی
 ابی طالب ابن معاذ نیز نیز روایت کرده است که عمر بن خطاب کرده گفت بر سر از برای تو عیسی
 حاکم شدی بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 مسلم و صحیح بخاری میقولند که عیسی ابی طالب بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 عیسی بگردید و دیگر شیخ جوزی که از علماء است صحبت در حدیث رجال و علم ذوات در ذمه نبوت است
 حدیث از غدیر خم در آن است بطریق نقل کرده است اول از ابویوسف دویم از عمر سیم از علی چهارم از
 پنجم از سعد بن ابی وقاص ششم از عبد الرحمن بن عوف هفتم از عبد الله بن مسعود هشتم از ابن عباس
 و نهم از زبیر بن عوف و دهم از ابویوسف یازدهم از ابی بصیر چهاردهم از عبد الله بن مسعود پانزدهم از ابن عباس

شتر در دم عبدالله عمر امجد هم عمارت اسرار احمد نام بود ز غفاری نوزدهم سلیمان خان در بیستم محرم زاده بیت کیم
 حیدر بن ثابت است در دوم ربیع الثانی غفاری بیستم سید بن حنیف است چهارم خدیو بن ایما بیستم
 سوره بن جنید بیستم بیستم زید بن ثابت است بیستم انوشیروان ملک پس معلوم شد که این غفاری
 محض غنی و جاهل است خصوصاً که بن اعرابین اتفاق افتاد صحابه را هم میفرماید که نوشته شده مع هدایت
 هر یک از پنج استغوث است حشمت غفاری و غفاری از اهل بیت و غفاری از اهل بیت و غفاری از اهل بیت و غفاری از اهل بیت
 و دیگر صاحب موفقی است عادت است که گفته است که اگر این حدیث صحیح بود که ایام یونان و عجمی
 سخن کرده باشد و حال آنکه او در سخن کرده است جواب یکوم که این عالم که شیخ غزالی باشد سوازی او را
 علمای اهل بیت هستند و غیر شمول که نه ولایت از باب او عاصی سخن که فاش بود در میان عجمی
 بجز تمام است بجز این صحابه را در جمیع کوه شده است و بیست و یکم سید بن حنیف سوال نمود که آن
 عبارات از حضرت پیغمبر در حق فرموده یا در حق یکی از آنکه حکایت غفاری بود پس در آورده نوزدهم
 که در آن غفاری بوده بر خود است نه داند و در این عالم که شیخ غزالی باشد سید بن حنیف از صاحب
 فاطمه زهرا نقل میکند که آن سید الف فرمود که ای قوم از حدیث شمار است و حدیث پیغمبر که فرمود
 سوره فاطمه علی مولاه و فرمودش کرده که حدیث است منی بفرموده ما دون من موی الاله لانی بعدی و باز
 بن اعرابین است و فرموده است که هر که از پیغمبر بود حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرمودند
 که ای ابو بکر ایضاً که تو فرموده مقام جد ما است منی بود از بعد از آن حضرت پیغمبر صحابه جز غفاری است

و الله اعلم

و ابو زغاری و تعداد او شاق کرده با ابو بکر حبشه نمودند پس حدیث بر او نام کرده از بعد از آن که
 حکایت غفاری بود پس ابو بکر تا نوزدهم کوفت قسوفی فلت پیغمبر و غفاری است
 پس سید و سجت خود از این پس بگوید که من زدی بجز از شما نیستیم و حال آنکه غفاری از این
 شامت در سخن نیز ملاحظه کرده است که ابو بکر از سخن از زدی نواضع و کفر گفته است و حال آنکه
 ایضاً هم کفر سخن فرموده زیرا که امامت کلمه و پیغمبر با بن دین حدیث است پس چگونه چنانکه سید که
 خدا و پیغمبر امام کرده باشد پس گوید که سید امامت از این پس بگوید که من از شما بهتر نیستم
 تا مل کن و سید اگر سخن تو شیخ مطابق واقع باشد پس لازم می آید که ابو بکر خلافت از خدا و پیغمبر باشد
 و از مطابق نفس الامر گفته باشد پس معلوم شد که ابو بکر جانشین بودن در جانشین را در پیغمبر بود پس
 بصراف خودی که گفته است شمول است بعد از آنکه ابو بکر تا نوزدهم کفر کرده است و او در امر
 آمده غضبناک با و خطاب کرده که انزل عننا یا الکعب یعنی فرود آ از سر ای که عرات چون که
 جواب این را از اندازی پس از آنکه پیغمبر معلوم شد که حضرت ادهم صحیح فرموده که در حدیث
 و غفاری است بنام پیغمبر که بن اعرابین است و از تصنیفات حضرت مطهر است
 و سید است که حضرت چه قدر کتابت از صحابه کرده است و چه مرتبه بجز کرده است که از نوزدهم
 و ابن ابی طهید که از اعرابین علمای اهل بیت است شرح باینکه نوشته است در حدیث آن سید گفته
 کرده است و در آورده است قول کعبه است این کتاب تصنیف بجز از این پس

و بعد از آن گفته است که حالش کما که است کلام آن حضرت و لیکن جمله تکت بشکایت صحابه
 کتب پس اگر حضرت است گفته است باید که صحابه بر کرده باشند علم من با آنها عهدت بشکایت
 شکایت نیز می باشد گویم گفت که حضرت ایبر بر کرده است الا آنکه جوابی گویم که اولی آن بود
 که حضرت ایبر لم یمنین خلیفه باشد پس از آنکه خلیفه شده اند ترک کرده اند این سخن حضرت
 شدن شکایت کرده است ای اهل غیر سخن این عالم است می شنید و شنید که او خود قایت که
 بعد از پیغمبر است حق خلیفای ایبر لم یمنین و دیگری بوده است و باز گوید که صحابه بر کرده اند
 از ترک ادلی شکایت کرده است اینها دست باز دارند زیرا که بافق بر عین نظر صحابه
 منتهی واقع نشده است صحابه شکایت که اجماع قیام شده آنها خلیفه شده باشند بر هر یک
 این اجماع حق بود پس شوق ثالث محبت اگر حق بود لازم می آید که صحابه ظلم کرده باشند و الا
 از حق شکایت کرده باشد و آن گفته است و اگر باطل بود لازم می آید که صحابه ظلم کرده باشند پس
 حضرت از ظلم شکایت آنها کرده است و الا چه ضرر دارد که آن حضرت از عدل صحابه شکایت
 خلف داشته در حالی پیغمبر جانشین حق باشند و ائمه را شکایت کنند از آنچه میسر است که آن
 حضرت دعوی حق خود کرده است **در** جمله آنست که این الفیاض منقول است حضرت
 دان تیر از غزوه حضور واقع شده و قضا آن مجلا امیش که چون حضرت نبوت پذیر باشد کلام
 فکرمه پس را می صحر کرده اهل نمودند و از طرفین نیز آن می آید است عمل شد آن حضرت ایبر بر کرده

ایبر بر کرده

رایت یغنی بربت او داد و از لشکر اسلام صحبت بود و با امر او در حقه بجز نیست و این بود
 سوگند می رسد کرم نشده شکست خورده بر شمشه در وی بجز نیست نهادند لشکر اسلام بکفایت او بر کرد
 حرب بر تیسده که کجاست و او بر کس کفایت کرد است که کرده است بر کرده است بعد از آن صحابه
 خمیر است در بیت ابریت عمر داده او از نه فرمود او نیز باشد کفایت از شکست باشد بر
 اینضنون در فرود صحیح بخاری بلکه در فرود چهارم آن **در** فرود چهارم صحیح مسلم باب استوار کرده
 شده است و این معاذی و طبریز نیز به طریق نقل کرده اند و باز به طریق محمد بن لازدی و این
 طبری و واقعی و محمد بن اسحق در کتابها بر تاریخ خود ذکر کرده اند و باز به طریق یسوع در دلائل السنه
 ابو نعیم در حله الالباب از عبد الله بن عمر و سوسن بن کعبه و سلمه بن الاکوع و ابو سعید خدری از جابر بن عبد الله
 کرده اند که حضرت نبوت با بدست ایبر کرد علم غنیمت ر داده جماعت معا بر روانه نمود پس سوز محابه فایم
 نشده است حمزه بر شمشه و احمد بن سنان نیز این سخن را زیاده از سینه در طریق نقل کرده است و عثمان
 هم داخل آنها کرده است که او نیز علم را بر داشته عازم عرب شده شکست فاشه رحمت که در بعضی کرام
 در حالت عجب و شکل عرب افشاده سیر کرده اند پس حضرت بکتاب بر وقت بعضی خبر فرمود که
 لا عظیمین هذه الزیاده عذار جلا بعضی اند علی برید بحجت الله و رسول که از غیر فراد نبوی عطا کنیم و سید بن
 فرود میزی که فتح کند حق تمام این تمام است او دوست دارد او خدا در اول او دوست دارد خدا در
 او را کرده باشد و فرار باشد غیر ثابت قدم باشد در کار و دیگر نزنه باشد پس ایبر است تفصیلت

ز مدت خلفا نشسته و شکست که دوستان خدا و اول مومنت و دوست خازنه خدا در اول
 کافر است تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 خواهد بود علی تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 که از عرب که بگفته بودند باز این از دور کرده بودند در جزو چهارم صحیح است تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 که اگر از دوری امارت و سرداری میسر کردم الا از دور که این خبر از حضرت پیغمبر شنیدم و بسدم در برابر
 آمد و خود عرض میکردم که شاید علم را به دست می دهد تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 بگفت عابن بن علی گفتند با رسول الله تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 شنیدند و آب این مبارک را بچشمه مار و حکایت کند و در احوال شفا یابست یعنی که بعد از آن اگر
تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 برود اول از آنرا انداز کرده پس در عتق کون و فرمود که عیسا و الله که اگر حق قائلان بود طاعت تو بگردد
 هدایت کند بهتر است از برای تو از حبس بیرون که از تو باشد این یک شکی نیست در میان هر که بگویند
 هرگاه فلان چیز ازین باشد بهتر است از آنکه شستن سرش با آب که ازین باشد و غیر آن است
 که در حبس نام بودی که از جمله شیعیان و دلاوران خبر بود در برابر حضرت آمده از آنکه شستن سرش با آب که ازین باشد و غیر آن است
 از آنکه شستن سرش با آب که ازین باشد و غیر آن است
 شاه ولایت و آن بودی بود از آنکه طهر چند تبدیل شد شاه ولایت بسیاری خبر کرد

پس از آن

پس بدین روز که خوشنویس یکین در این کس و در این ان طغوز را در پاره است و فرج خیر بود بسیار پاره است
 و مال صادق نقل کن که تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 که بچین این سه نفر چه قدر ظاهر مبارکشان از آن شده بود که بر نعم از آن فرمود که صاحب این علم از آن
 خواهم داد که دوست در در خدا و در اول دوست از آن خدا و در اول دوست از آن خدا و در اول دوست از آن خدا
 میسر آید و خدا در اول بر شما دوست میسر آید و در اول دوست از آن خدا و در اول دوست از آن خدا
 است که کافر طغوز پس که میسر آید در آن چشم حضرت و در آن نمودن او در آن فرموده تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 چه خبر دارد که تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 زنده است و شاه ولایت را آورده مبارک چشم او را کند و علم را به دست او در پس با که که گفت است
 جزوی ندارد قابلیت امری که امانت و خلافت در این دنیا هیچ نباشد بلکه
 علی تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 کسی خدا و پیغمبر را دوست ندارد جواب میگویم که این خصوصیت حضرت قاضی قاضی است
 خواهد بود شکل کاتب بالفعل که بعضی باین شکر میگویند تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 بالفعل نیست توان گفت که کلان کاتب بالفعل بلکه صورت که بعضی باین شکر میگویند تقصه است صحابه ازین خبر بهجت ازین صبح بخوانند فرشته که پارسه اول نصیب که
 میسر شد که خوب چون و خوب چون بلکه اگر از غیر فرزند چون در آن زمان مخصوص شاه ولایت
 شکل کاتب بالفعل و صاحب خبر میگویند زیرا که با وجود تمام حضرت پیغمبر از جهات و در آن

پس از آن

۵۱
 که بخشد و اطاعت حکم خدا و رسول خدا کردند پس وقتیکه از خدا و پیغمبر او در شکر شکرانه از خدا
 و پیغمبر او از او است بینه از او و دیگر قاعده کلی است که هر چه است که از او بود یعنی که از حد است
 واقع شده است و الا بطلان قاعده کلام لازم می آید و دیگر در بیان صفت و معرفت فاعله و مفعول و غیره
 در خبر است فاعله شده است و الا لازم می آید که بعضی صفت و بعضی مفعول و بعضی فاعله و بعضی مفعول باشد
 ترتیب معلوم و موقوف و قیسه است و دیگر مطلق است و بعضی صفت و بعضی مفعول و بعضی فاعله و بعضی مفعول است
 که مجموع این صفات مخصوص حضرت است و بعضی از صفات که در این صفت است که در این صفت است
 شده است که کلمات انفرادی و جمعی نام برده که بر دشمن غالب آید و جان خود را فدای آن کند چنانکه قرآن مجید
 که یا ایها الذین امنوا اذا قیتم الذی کفرنا فلا تولوهم الملام و من یتولهم فلیعذ
 بیره الا تخوفوا القتال و تتحیزوا الیه فصد بآء بفض من الله و ما ویرحکم
 و یبلیس المصیر فخاصه ضنون ایشان که از این جهت است که ملاقات کسی که کفر کرده و متعلقه میان شما و او
 باید که نباشد مگر با شکیه و پشت بر کفر ایشان از جهاد کفار و فرار از ایشان که در کفر و دشمنی در برابر
 مکه و بقیه آنکه دشمن را در کفر با شما که کرده و او را نکند بجهاد که خود را کرده سلمان راست
 بقوت آنها که در کفر با شما که کرده و او را نکند بجهاد که خود را کرده سلمان راست
 از آنکه از آن جهت است که در کفر با شما که کرده و او را نکند بجهاد که خود را کرده سلمان راست
 یعنی چون در کفر با شما که کرده و او را نکند بجهاد که خود را کرده سلمان راست

ایمان

آید از دست من شکرانه شود و بغیر از این است که و الذین جاهدوا انفسهم لنهینهم سلبا
 یعنی هر کس که جاهد و بکشد نفس من من نیز بکشد که او را بکشد و جاهد کمال است حکم خدا و او
 چنانکه قرآن مجید طاعت که و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولیه و اولی الامر من بعدهم
 در جهاد و جهاد هر چه هست ملایک باشد پس هر کس که خود را فدای آن کند چنانکه قرآن مجید
 در بیخ فایده یقین که آنست از بعد اسلام هر چه هست مخصوصا از حضور پیغمبر است بر آنکه در جهاد
 از دم شیخ دشمنان مصداق نباشد یعنی که حضرت پیغمبر از او کرده و هیچ شک نیست که هر کس
 از او کرده است حق تعالی از او کرده است و ایها الذین امنوا جاهدوا کفرکم انفسکم
 شهادت میکند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و عدلهم عذابا
 مهینا یعنی تحقیق که آنست که از او داشت برساند بحضرت حق تعالی و پیغمبر او طاعت از دنیا و آخرت است
 برای ایشان عذاب خوار کننده ای غیر از آنکه از حق بکند از او عذاب و عذاب کفار است که در کفر
 از جهاد همین بخود و غرضه خیر بود بلکه در جهاد در حضور شهادت بر کفر از جهاد که شکرانه از او کرده
 حسیه بود که اجمل است آن شد دوم از فرقه بدو حین است که این امر تعیین ثابت و کفر کرده است و نظر
 نیز بجای است که حضرت پیغمبر بود از آن جهت که موعظه نمود بسبب ایمان بر رسیدند که با رسول الله صلوات
 تعریف اتفاق کرده بوضوح از قبل سلام را از زبان حق تعالی بر سر ایشان شده و انما نغفر الذنوب
 و بر او توبه از او از آنکه سلام در کفر ایمان بر سر ایشان طایفه طایفه بر سر ایشان در کفر از او کرده

همیشه خوراک جهاد میخواند کرد بلکه هر کس در صحبت بر کف انقدر که جهاد فرموده بود که از آن خصلت
 شو با اینکه مطیع شده قبول خبر نماید یا اسلام غالب شود یا کفار مغلوب بقول که در ششم میگویم که پی
 احشیدار قرار کردن بخلاف شهور است چرا که در کتب اهل سنت و نه در کتب اهل تشیع مذکور شده است
 معنی در حضرت یونس و حضرت یونس و سایر بندگان و ماوراء جهاد بودن از راه امر گاه اهل سنت قابل شنیدن مانی
 قایلیم زیرا که لازم می آید که از آنجا که سبب آنست که در کتب اهل تشیع مذکور شده است و بلکه وجود عدم
 هر دو در نوبه سبب حال از انصاف بگذرد و حق در پیش و سپردن اهل تشیع و بطلان ایشان و بطلان ایشان
 کن که عین انبیاط که همیشه حضرت پیغمبر مکه کافر اهل اسلام هر دو همان بوده و قرابت
 نسبت به آنجا از این طریق بیشتر میباشد آیا اولیای خلافت است یا دیگری **چهارم** خبری که
 بن ابی ترابین شریعت جبر است ترمذی از این من تا لکه در این است که در روز نه برانی بگفته
 حضرت پیغمبر آوردند و حضرت دعا کرد که اللهم انشی بجهت خلقک باکل شیء اهل تشیع غیر از اهل
 برسان من کیسه که جو سبب من خلقت در روز تو تا بر قامت من ازین پیش از آن فایده درین احکام
 است و ولایت حاضر شده و ولایت کرد انکس و عیاشی شوق الله و لکن غیری است در تفعل
 فاجزیه یعول رسول الله بجز عیاشی که در روز من است بر است برای تو پس حضرت دعا کرد
 و بعد از آن انکس و عیاشی در حضرت حضرت پیغمبر در ولایت و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت
 بجز حضرت پیغمبر اول نموده پیغمبر را احمد بن حنبل و غیره با طریق نقل کرده اند زیرا که در کتب اهل تشیع مذکور شده است

نحوه

بن معاذ از این طریق زیاده نقل کرده است که همیشه صحبت زینل ابدین شد که همیشه از حضرت پیغمبر
 حاصل شد که در این چهار حضرت ولایت حضرت پیغمبر است و این بن لکه در آن کتب مذکور است
 یا عیاشی است که جنب پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است
 است و ولایت حاضر شده و این همان قول اهل تشیع است که در کتب اهل تشیع مذکور شده است و ولایت حضرت پیغمبر است
 دعا کرده است و ولایت حاضر شده و در ولایت شدت و ولایت حضرت پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است
 پیوسته است که حکم فوج اباب فرموده است و ولایت اهل تشیع است و ولایت حضرت پیغمبر است
 سه مرتبه فرمود که اللهم والی القوم والی القوم والی القوم و این بجز حضرت پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است
 قرار داشت و این بر این است و ولایت اهل تشیع است و ولایت حضرت پیغمبر است
 رسول خدا که عیاشی بر اهل تشیع کردی در آن حضرت جواب داد که من از پیغمبر است و این بر اهل تشیع
 پس جنب پیغمبر بود که با این عیاشی است و قال صحبت بکون رجلاً من اهل تشیع است و این بر اهل تشیع
 که او را بر کیندی انکس میباشم که همیشه که پیغمبر از انصاف باشد پس جنب پیغمبر بود که با این عیاشی
 خیر من عیاشی از انصاف فضل من است در حدیث است و عیاشی است و عیاشی است و عیاشی است و عیاشی است
 عیاشی است و عیاشی است که عیاشی است که عیاشی است که عیاشی است که عیاشی است که عیاشی است که عیاشی است
 عیاشی است که عیاشی است و ولایت حضرت پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است و ولایت حضرت پیغمبر است
 پیغمبر است و اسلام برترین شریعت است و پیغمبر از انکس است که هر کس که از او برود از حدیث ولایت است

عبارت چندین آیه است نمحرک صفت شکر حضرت آدم را نمحرک صفت میر کازی
و برداری و استعبادت برتر بود لکن بصفت علم شکر بود یعنی که حضرت نوح در تقوی و حضرت
ابراهیم در علم و حضرت موسی در استعجاب و حضرت شریک در شکر و الا لازم می آید که از طایفه
است افضل نباشند بلکه طایفه است افضل است نمحرک صفت شکر از آنست پسند زیرا که با شکر بر زمین در عصر
حضرت به صفات کامل موصوف بوده اند بمختص که در ایشان بوضوح مومن موضوعه پیش نباشد
که صفات کامل آنها است است و ایند عورت است پس پیش شکر صفات کامل است
بودن دلالت میکند که کاملانی نیز است و اینست که اگر گویند که از شکر است نمحرک صفت
در شکر است شکر است نمحرک صفت شکر است شکر است شکر است شکر است
از قبیل صفات کاملی خواهد بود پسند و ولایت بغير از نبوت بصفت کامل است پسند بودی
دلالت میکند که بغير باشد پسند و اینست که از بغير فضل است بکلیه بصفت است پسند و اینست که
که از است افضل باشد و آن مطلوب است اما علم چون حضرت از صبیح صبا بسلام بخیر نظام خود
روشن که فرموده است سئو عا دون لعرض میر سوال کینند از من بولی عرض آنچه است و از فرموده
که سئو فی قبل ان تقفونی فی غیر سوال کینند از من آنچه میخواهید پس از آنکه مرا نرسید و باز فرموده است
آن خداوندی که دانند را در پند آدم را فرمود که اگر در روی یک سینه بنشینم کدام قاضی حکام تو را است پس
تورات و حکام زبور و احکام و حکام و حکام و حکام قرآن را با اینها و اینها فرموده است که و الله اعلم که

نمحرک صفت

نازل شده است خواه در صحرا و خواه در دریا و با در زمین انوار یاد کوه سار با در آسمان خا باد و در زمین
 که در هر وقت و کجا امر نازل شده اما زهد و تقوی حضرت زیاد از صحابه بودند با و جود و مخلصیت
 نیز صفت و غیر از هر که درین گفتند است و سر سواد است که حضرت زیاد را بطلاق گفته بود
 که طلاق جبر را که در هر کجا که نکل شود عورت است و اینست ان ال اعراف زهد و تقوی زهد و تقوی
 حیض چهار بار در زمین است خود ابراهیمی و اینها شکر است که حضرت مدت است تعدا در
صرف و جود شریف کرده بود و دیگر مشغول است که در ایام خلافت یک روز بر سر سینه فرمود که ای ایام قدرت
من دین کم بظهور و طهرت در وقت قیامت را می رسد پس این کوه سینه را در جنت است
حاکم بحقیقت نمحرک صفت ام از دنیا بقیامت را می رسد پس این کوه سینه را در جنت است
تقسیم کرد در این دنه مشغول بود بعد از فراغ شمع که میوه است خاموش کرد حضار عرض کردند
کیا ایسر لونیان سبب چه بود که شمع خاموش کرد این ملک بر در اینی که آتشند حضرت فرمود
که با شکر تصنیع مال میشود و دیگر سواد پسند پسند پسند پسند پسند پسند پسند
دین انانیت یکدیگر تحمل شده بچه خود شمام نمحرک صفت که حضرت را یکی از جهاد قصه خود
سه کافری از تقیه برین نمود در آن حالت آن کافر اب دین خود را بر حسب ریساری حضرت آنرا
شاه او را حکم کرده پس شکر است آن کافر است پس آن کافر گفت در صورتیکه برین خاک است
متر است کردی جواب فرمودند که من ترا بجهت خوار شدن شکر است یکدم چون تو بودم فرمودند که

دو کرده درباره من الایک شیونند یکی آنکه از فرط غمت از در برتبه من زیاد تر دانه دیگر آنکه از راه عداوت
 مکث پس من نوده حق را ضایع و در کله زنده **پست** ای اهل غیر حق را طبل کند زرقی و تا علی کن
 نظر تقبیل و عادت بطریق طبل آبا و اجداد را بسوی که هر که عادت ندیده باشد شکل که طریق
 سعادت باشد اگر عادت را از نظر بنیاد باشد پس کا فر را **بشر** **بشر** یک بند و یک کت و یک فرقه
 اوقات مکن بپیموده صرف **خو** اهر عادت طریق بر حق **شوی** پیر و اهلست مطلق **کشتی**
 چه درین طریق **حجر** میدان که نه کرده با **عبر** پس صلا ای برادر روضا و صدیق جنانی چون
 بدلیل عقلیه و بر این تفسیر دانستی که **جانشاه** **دلایست** **ایم** بر حق **رو** صی صلت **بوز** ان
 یازده فرزند او را نیز که متعاقب بعد از امام حسین **از** **صیب** **یک** **بگرد** **سردن** **امده** **اند** **تا** **حشر**
صاحب **الامر** **است** **و** **نیابت** **ایشان** **ز** **بسی** **عقل** **در** **مان** **نقل** **بر** **ان** **امان** **مست** **عقبا** **هم** **که**
 در کجاست **امامت** **شاه** **ولایت** **بر** **ان** **شده** **که** **حضرت** **در** **زمان** **حیات** **خود** **از** **جمع** **صحابه** **مکبه**
 صحابه در رضا **فضل** **علم** **و** **بجس** **از** **اهل** **سلام** **بان** **بر** **بر** **نمود** **ش** **ان** **سایر** **امه** **هدی** **نیز** **از** **یک**
 در زمان خود پیش و بعد بودند و **بجس** **از** **اهل** **سلام** **را** **در** **فضایل** **و** **کالات** **ایشان** **خود** **میش**
 بلکه **مخبرات** **و** **کرامات** **آنها** **ش** **صد** **بزرگوار** **ایشان** **مانند** **ش** **کشته** **سار** **شون** **و** **دیو** **بر** **است**
 و **تسبیح** **تقوی** **و** **سپ** **نزار** **از** **انجلی** **کی** **الوجه** **امام** **محمد** **ص** **صلوات** **الله** **ع** **لهم** **و** **شهرت** **که** **حضرت** **در**
 ایام طفولیت **ان** **بجس** **از** **اهل** **سلام** **لان** **خود** **در** **بلده** **بعبار** **در** **سین** **کوچه** **استاده** **نحو** **ما** **گاه** **عبور** **نمود**

الان کوم

از آن کوچ و دایع شد و **ظلم** **که** **بجس** **حضرت** **بوز** **از** **صلابت** **سوم** **فرار** **کردند** **و** **هر** **یک** **بطریق** **مشرق**
 شدند و **حضرت** **از** **غایت** **تقار** **و** **مکین** **از** **ها** **خو** **حک** **کرد** **تا** **یک** **ما** **سوم** **بزرگ** **یکه** **سوال** **کرد** **که**
 چرا تو چون **هم** **لا** **خو** **فرز** **کردی** **حضرت** **فرمود** **که** **چرا** **از** **ان** **که** **اول** **از** **ان** **که** **طریق** **و** **سبب** **و** **وجه** **مانع**
 عبور تو **نیش** **و** **دیگر** **یکه** **گناه** **کا** **ز** **نور** **که** **فرار** **کردن** **من** **لان** **شود** **و** **الث** **یکه** **عقبا** **من** **نیش** **کسختن**
 بسکناه **را** **از** **تو** **از** **دار** **و** **اها** **در** **واقع** **خواهد** **شد** **سوم** **اگر** **شاید** **از** **نصابت** **و** **الث** **حضرت** **تعبیه**
 گفت **نام** **تو** **حجت** **و** **کسی** **استی** **حجاب** **فرمود** **که** **بشر** **الرضا** **و** **ابو** **جعفر** **محمد** **تقر** **نام** **ارام** **من** **سوم** **نرم** **سکار** **توجه**
 صحرا **شد** **و** **توش** **نگاری** **خود** **را** **بگفته** **ان** **حضرت** **بطاری** **ان** **شست** **و** **ان** **توش** **از** **نظر** **عاشق** **بود** **از**
 سطر **ظا** **ار** **شد** **در** **حک** **کمال** **خو** **ما** **هر** **کجا** **داشت** **که** **نور** **قر** **از** **ان** **ایاتی** **نحو** **سوم** **ان** **و** **ان** **نصابت**
 عجب **ایست** **از** **کار** **حجت** **نمود** **و** **در** **همان** **کوچه** **حضرت** **ملاقات** **کرده** **و** **ال** **که** **با** **عجب** **کوه** **که**
 دست **من** **چه** **جرات** **حضرت** **از** **وی** **کرامت** **فرمود** **که** **ان** **الله** **خلق** **بیشتر** **نی** **بجز**
 قدر **تر** **سه** **کا** **صفا** **رقیبه** **بر** **اوه** **الملك** **یعنی** **تسبیح** **من** **تا** **لا** **خلق** **کرده** **است** **بیشتر** **از** **در** **ر**
 قدرت **خو** **ما** **سوار** **کو** **حک** **که** **سکار** **کینه** **از** **ان** **فوتش** **با** **شان** **چون** **ما** **سوم** **ان** **کرامت** **ان** **حضرت**
 مش **هر** **که** **منابت** **ان** **از** **احرام** **درباره** **حضرت** **بعل** **آورده** **گفت** **ان** **سین** **الرضا** **صفا** **بشر** **که** **توس**
 امام **رضا** **ص** **علیه** **السلام** **در** **نظم** **حضرت** **امام** **نموده** **دقیقه** **نوش** **و** **فر** **و** **کله** **از** **بگرد** **و** **ان** **اوقات** **حضرت** **ان**
 مجلس **سپیده** **جای** **محمد** **ابان** **نقوش** **سکار** **که** **حسب** **عقل** **لا** **ان** **حضرت** **تر** **توجه** **سید** **از** **این** **عقل** **نمود**

و در وقت نامون نذرت کرده بگفته اند که طفلین ششم را بر ما ترجیح داده است ما مون از ششیدن
 گفتگو بر طبع شده گفت اگر چه ابو جعفر از رضا مفضل است اما در فضل و دانش از شما تمام فضیلت و در بیان
 شما ما را هم عرض الطاعت است پس مون از ششیدن بچه از امام ازنا علی بن محمد و فضل و اکابر مدینه که
 در آن عصر بودند حاضر شده چنان فرمود و بعد از آن آنحضرت را بگفتند چه عمل فرموده است
 بان شویض نموده بطریق مورد عظیم ادراک آورده و قاضی بجزین اکثر در مقابل آنحضرت نشسته
 چشم بجزین آغاز مشاهده کرده از آنحضرت سوال کرده که یا اباجعفر چه حکم دارد پس که کسی در میان حرام
 قتل کار کند فقال ابو جعفر قتل فی حل و فی حرم عالمکان او جاهلا قتل عمدا و سهوا
 حرامکان و عبدا ضعیفا کان و کبیرا مبتدیا بالفعل و معیدا من ذوات المملکان او
 غیرها من صفات الیصد او من کبایها مصل علی مافعل و با دیا لیلکا قتل او
 پس ابو جعفر علیه السلام در جواب فرمود که ای این قتل در حرم واقع شده با بر دین حرم عالم بگویند آن جاهل
 عمدا بگویند و اگر در بجهت شخص نال باشد یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند
 آن حرم بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند
 شب بگویند قتل واقع شده یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند یا نایع بگویند
 و در پس نامون از ششیدن گفت که الحمد لله علی هذه النعمه و التوفیق لی بیکر بدر کاهل
 که چنین توفیق بمن عطا فرمود بعد از آن بجزین خطاب کرده که اعرفتم الامان ما کتم

تنگ کردن

تنگ کردن بفرستند چشیدند پس آنکه آنکار بیکر در پس نامون از ششیدن بگویند که گفت ابو جعفر
 تو نیز از یکی انتم یک سله سوال کن پس آنحضرت فرمود از ما انصاف چه جواب داری در حق کسی که صحیح
 بر نظر شریعت در دعوتی نگاه کرد و بان حرام شد در همین طبع انصاف با و عمل کردید و چون پیشین
 با حرام شد و چون نزدیک بصر شد با حلال شد چون انصاف غریب کرد حرام شد چون وقت نماز شد
 شد با حلال شد چون نصف شب شد حرام شد و چون صبح شد حلال شد بجز انتم این سوال
 عاجز شده که گفت یا اباجعفر این سله اخلاص بگویند که بمن نیاید و دولت است پس آنکلا
 فرمود که ای اباجعفر ان عورت کینه بگویند شخص غیر زینب شریعت از او نگاه کرد شخص حرام شد
 بطلوع انصاف شخص نظر نکرند جاریه را غیر حلال شد و چون پیشین جاریه را از او نگاه کرد
 با حرام شد و چون نزدیک بصر رسید آن جاریه را نکاح کرد حلال شد چون انصاف غریب کرد
 عورت را زهار کرد با حرام شد و چون وقت نماز شد گفتار در نماز داد حلال شد چون نصف
 شب شد آن عورت اطلاق حرم را حرام شد و چون صبح شد از طلاق رجوع کرد با حلال شد پس
 نامون گفت ای اباجعفر بچیک از شما ما این سله خضر بودیم گفته شد مالک است بجزین یعنی
 ما نبودیم ما این سله خضر پس نامون این آیه را تلاوت کرد فلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 و یرزقوا که ام الفضل نام داشت در ملک از ادراج آنحضرت در آورد ای عزیز باقی آمده بودی و اول
 مصطفی و خضر را در فضیلت و کمالات از اباجعفر یاد کرد و در دفعه دوم این که نام ایشان بجزین علم حرم بود

استغاثه کرد گفت بار خدا یا این دوشه زاده رخسای آبل کرات فرما پس زنان دست مبارک بر پیشانی
 امام حسن عسکری آشفته فرمود انت اللهم ابن ابی عبد الله یومئذ یسجد و یقول ان الله عزوجل
 بدوش حضرت مبارک امام حسین که آشفته فرمود انت اللهم و ابوالانتم استعین صلوات الله علیهم
 قائم بعترت ما بعد امامان تسعه که در صلوات ظاهر خوانده شد و در آنجا قائم است
 پس از بركات دعای حضرت شفا می باشد **مقدم** ثغول از سینه کاشی که گفت بگردید
 بیخ از کرده بعد از آن فرمود که ایها الناس نزدیک است که من از در دین صلوات قائم و صیبه کیم شما
 اهل بیت خود را برتر کنید بر آنکه برت از اهل جنبت ایها الناس اگر افاضت غایت ماه و سوس
 تو سگ کینه و اگر ماه غایت تو سگ بفرزین باشد و اگر فرزین غایت تو سگ تربت زهره غایت
 شریف شریف بجزه عایشه فرمود من نیز از محبت حضرت داخل شده عرض کردم که یا رسول الله
 که اگر افاضت غایت خود ماه را از ما پس و اگر ماه غایت خود فرزین را و اگر فرزین غایت خود ماه را
 و ماه و فرزین و زهره پس حضرت فرمود یا ایها الناس غایت منم و ماه غایت منم و فرزین غایت منم و زهره
 امامان تسعه اند که از صلوات ظاهر خوانده شد و در آنجا قائم است و در آنجا صلوات
 بعد از آن و عدد آنرا موافق عدد اولاد حق است پس عرض کردم که یا رسول الله تسعین
 بگویند من حضرت فرمود یا ایها الناس تسعین غایت منم و تسعین غایت منم و امامان تسعین
 و بعد از آن عابن طهین و بعد از آن پسر امام محمد باقر و بعد از آن پسر امام جعفر صادق و بعد از آن پسر امام حسن

و بعد از آن پسر امام رضا و بعد از آن پسر امام محمد باقر و بعد از آن پسر امام جعفر صادق و بعد از آن پسر امام حسن
 و بعد از آن پسر امام محمد باقر که قائم آنها و شرط است بعد از آن تقسیم فرمود که فاطمه عترتی کن
 و در عین علم و حکم حکم من از آن فایده فلان که الله شفا می یمن تحقیق که آنها از آن منسند و از کوشش
 و خون منسند علم ایشان علم است و حکم ایشان حکم است و هر که از آن کند آنها را از آن کرده است آن
 پیش خدا از آن است من بجهت **مقدم** بار بظرف از جابر بن عبد الله بصری زیاد نقل شده است
 در **مقدم** از این است که بظرف بگردید از نقل کرده است **مقدم** از عایشه بنت ابی بکر بنظرف **مقدم** از این است
 زیاد تر این نقل کرده است **مقدم** از جناب فاطمه زهرا علیها السلام صلوات الله علیها که بعد از حضرت پسر امام
 و خلیفه دوازده است و در نقل ایشان از صلوات امام حسین علیه السلام است و مقدم این نامه حضرت بن
 اقی طالب است و بعد از آن امام محمد باقر صاحب الزمان علی غریب این حدیث که در باب ائمه هدی فرمود
 شد پس این حدیث را نقل کرده است که انکار آن محض عناد و کجاست و خوار بود و قال که این حدیث
 از کتاب است بر این نقل شده است و بجهت تسبیح کرده خود صد مرتبه در کتاب نقل شده پس
 ثابت شد که بعد از پسر امام محمد باقر و عیبه بن عثمان دوازده نفر نیستند از انبیا که فرمود که
 ابو بکر و عمر و عثمان خلیفه میباشند زیرا که حال آنست که این حدیث از این روایت امام شنیده
 این حدیث شریف است باید بر طاعت پس اگر در نقل باشند لازم می آید که امام دوازده باشد بلکه با آنکه
 و این موافق نقل اول نقل است پس اگر لطف کرده بعد از آن ولایت امام حسن

عظیم سلام را داخل گشته نشنید نفر دیگر با که در آورده امام قام نخوس با چار با که از بی سیه از بی سیه
 باشد و این هر دو بحسب اهل علم معلومست که لایق امامت و نمایندگی بودند پس بفرزده پادشاه گفتند
 داخل این حساب بنشینند یعنی که خدا و پیغمبر فرموده اند که خلفای بر حق همانند این است با بازده فرزند
 پس اگر شعوری دردی باشد که ازین دلیل و اسباب میان تلبس حاصل کنی تا چند بطریق تعقیب خبر بدی
 زیرا که اگر قبیل فایده گفتند که شیر نیز فریاد خواهد رسید و بعد آنچه در مشربین قبیل گفتند نمود
عظیم استیغاری در بیان مناجات مجاری عزیز است بقا مذکور شد که در سلسله علمای اهل سنت
 نقل کرده باشند و علمای شیعه نیز بناها مشغول باشند آن دلیل بن اعرافین حجت است از اشرف علیهم السلام
 و در دلیل که بعضی اهل تشکیل کرده باشند و بعضی شیعه نیز بناها مشغول باشد و از طرف اکثر علمای
 شده آن دلیل را نسخ کرده باشند آن دلیل حجت است و از آنکه گفتند چه میگویم و اگر در سلسله علمای
 نقل کرده باشند و جمیع معارض شده آن دلیل را نسخ کرده باشند آن نیز بن اعرافین حجت است
 که قول قبیل معارض قول شیعه نیست و در غرض این تا کسی است که علمای اهل سنت بعضی است
 تفسیر است نحو و بعضی احادیث که در صحیح خودشان صحیح نوشته دلیل کرده اند که بحکم عادل و صاحب
 بودند و هر مسلمانی که در حداد پیغمبر کرده اند پس اگر سبب با زبانی یا با لایق گوید خداوند و اگر است
 خانه که غیر از آن و محمد بن ماسعود است از آنکه در بلکه عکس از آنکه شده اند پس باید که سبب لایق است
 باشد هر که شقی علیه فریادین باشد که مذکور شد و الالباب است که بعضی من از رقعات است

الذکر

نیز شغول شده باشد زیرا که سخن دارد که علمای امامیه پس باقی بقیه کرده اند خدا و پیغمبر را ترک کنند و
 بخت گمان حق کرده بپشت از جانب جنم شوند چنانچه دانسته که چه خبر زده حیات سعادت است
 خدا ببری و عجب بر روی او آشیا کنند و حال آنکه علمای امامیه قول آنرا در بیان قبول است
 عدم عدالت ایشان ترک کرده عمل کرده اند بلکه گفته اند که روی پادشاه عادل و صاحب است
 باشد شرح چهار جمله بلکه چهار هزار راوی از اهل عراق و عثمان و حجاز هم از صدق آل محمد و از
 اصحاب ائمه سلم آمده اند و باقی را در بیان ائمه هدی و ائمه مطهره و بعضی از ائمه پیش پادشاه
 ائمه عدول و رقعات بی سبب و بجهت گمان حق کرده در اصل اتفاق گشته اند و خلاصه همان گفته اند
 خود ملعون و ملعون سازند پس اینها بسبب طریقه پس و لغو خواهد بود اول رشته فکر که اهل تشکیل در باره دیگر
 بدست گرفته اند این است که قوله تعالى اذ هما فی الغار اذ بقول الله سبحانه لا تحزن ان الله معنا نیز نقل
 این است این کجاست که کفار فریاد معاهده کرده بودند که سید چهار شصت و نهمین است که در حداد پیغمبر
 شده کوفت با رسول الله کفار فریاد داده اند که در حداد ترا ایاک نمایند فرمان الهی است که صحیح
 قدغن کن که است از خانه خود بیرون نرزد و شاه ولایت طلبیده در حداد خود نام زاری و نحو است
 بیرون رفته عازم غار نور شوی پس بخود فرمان الهی سینه سپار مجموع صحابه طلبیده و چون الهی
 و در حداد ایشان داد سخن نمود که حداد از خانه خود بیرون نرزد بعد از آن شاه ولایت از حداد خود
 پناه مصلحت الهی است که است از فریاد خود بخوابی تا من از سر کفار این شوم پیش او است با خود

این سخن را بشنود که از اجابت نمود و سینه با حضرت ادرع نموده روانه شد چون تیس فرسخ
 با کاش خضر از راه حضرت یمان شد و حضرت توفیق کرده دید که ابوبکر است پس خطاب بر حسب
 فرمود که ای ابوبکر من قدغن کردم که مشک بر از خانه خود بیرون نرود تو چرا اهل بیت را بیرون کردی و خدای
 کف با بی بی و سوسن بر او باره تو سبب محبتی که دارم خونی در دل افشاد که در خانه نشویم و نزد
 گرفت سینه با این واقعه متعجب شد که با صلاح چه خواهد بود که درین اثنا جبرئیل نازل شد
 گفت یا رسول الله باینکه ابوبکر را از خانه جدا کنی که کفار فریض او را بر داشته از عقب تو حرام است
 پس حضرت با چهار ابوبکر را با شوق و شجاعت برداشته تا اینکه داخل غار شد این است ازین تکیه
 کرده اند و مقبره جنبه ابوبکر نوشته اند اول اینکه حضرت پیغمبر او را ازین سخن حذر نگذاشتند
 که سینه سپار احباب حضرت از او نبوده و لایب است که بعضی ابوبکر او را برده باشد دوم اینکه حق تعالی
 او را با غار سمع فرموده است که در مصاب پیغمبر با فضل باشد سیم اینکه از غایت شفقت ابوبکر را
 تسبیح داده میفرمود که عتابی است بر سار دوست داشتن حضرت ابوبکر چهارم اینکه از کمال
 اتحاد ابوبکر گفت آن الله تعالی از غیر معلوم میشود که حق تعالی ابوبکر است جواب اول اینکه سینه
 ابوبکر را چنانچه از سر هم او خبر بود که کفار فریض او را دستگیر کرده از عقب حضرت نرود و از بی خبری
 و حال اینکه بیرون رفتن ابوبکر از خانه بخلاف حکم خدا و چون جوس از انبیا میل نماند ابوبکر حاصل
 نه بفضیلت جوابیم مصحاب در میان نوح و کافر که خدایان این در میان میروند اما سبب این

دکانه

و کافر چون قرآن مجید طفت و قال الصبیح و ابوبکر از او گفت و ازین پس است که حضرت
 یوسف آن بت پرستان را که در خانه خود میخوردند و چون سینه است با صاحب سخن و از او
 متعجب و این پس است که حضرت نوح عورت کافره را که پشت از کرده است اما در
 این در میان مثل شورا در میان هر که بعضی ازین کلمه العقب بر این پس است با در این
 ابوبکر دلالت بفضیلت آن کرده جواب سیم حال ازین است که مخزون بودن ابوبکر عبادت سینه
 شش است پس اگر عبادت بخواهم می آید که پیغمبر عبادت کرده باشد و اگر عبادت
 لازم میشود که ابوبکر عبادت بکند مخزون بودن آن محض سینه جوس است از قبیل زود و شجاعت
 چهارم قرآن مجید طفت که مایکون من تجوی نثیة الامور بهم ولا نثیة الامور بهم ولا نثیة
 من ذلك ولا انهم معهم یعنی هر چه نیشود مگر اینکه چهارم آن حق تعالی است و هیچ
 نمیشود مگر اینکه ششم این حق تعالی است که در تیر زاده الا که حق تعالی مصحاب است
 عموم این است نیز که هیچ حیوان بلکه بقایای این شش است پس اگر این است بفضیلت ابوبکر
 بگوید چنانکه اهل سنت تفسیر کرده اند باینکه که در اول الله سینه علیه نیز مثل آن باشد بفریب
 بجای عیبه میروند واقع نمیکند که در اول الله بفضیلت ابوبکر کرده بفضیلت آن نیک نماند
 تا حق تو ظاهر کرد و دلیل نام اهل سنت در شان صحابه این است که قوله تعالی القدری الله
 عن المؤمنین اذ یبايعونک تحت الشجرة فخرتین که هر چند حق تعالی از مؤمنان چون در زیر

از منزل صبیحه جهت کرانه که از آنجا رخصت ازین مین بگردد در راه رسول این جهاد مانینه شولت که
 استجاعت چهار صد کس بودند و بعضی گفته اند که پانصد کس بودند و بعضی نیز زیاده گفته اند بهر طریق وقت ازین
 واقعه استیصال که خلفا شش نفر از آنجا بمانند ایشان باین جهت داخل بودند که جماعت قریش
 از حبس کرده نگاه داشته بودند چنانکه کتب تاریخ و سیرت روایت میدهند جمعی از اهل بیت ازین
 بیت نیز استلال کرده اند که حق تعالی بجز این صحابه شجره بهشت رضوان و عده کرده است و عده خود تعالی
 ندارد پس جمله صحابه بلکه خلفا شش نفر با اهل بیت باشند جواب یکدیگر که سنا که صحیح است کرده بود
 رضوان شرف شده اند و لیکن خصیصه مؤمنان یا نه است و در این کتب است که خلاف حکم خدا
 و رسول اذواق نمود و حال اینکه بنی النضیرین نابت بر این شده است که بعد از پیغمبر که در زمان نبوت
 استجاعت که جهت کرده بودند خلاف بعضی و عده واقع شده است از زمان جماعت حضرت شهور است که
 حضرت پیغمبر سلسله بن زید را که ملا نزاره آنحضرت بود سر دراز کرده و خلفا شش نفر با این ان کرده بجز از
 قبا که کرده فرموده که با دارا لشکر است مخالف کرده و بگردد و بگردد و بگردد و بگردد و بگردد و بگردد
 از لشکر ساه بر کشنده و کرده آنچه میخواسته طرفه اینک شیشه ریختن در شرف کوفت که استجاعت
 اجتهاد کرده بعبقری کوفت که پیغمبر فرموده است ازین جهت بوضوح کشنده که توفیق کردن و است
 تا اینکه به پیغمبر ساری حضرت پیغمبر چگونه میفرمود شولت که هر چه بود کرده که پیغمبر پیغمبر و سبکفکودا
 کشنده و آنهارا استیانت میکنند بلکه از ایشان کسی بر نمیآید تا پیغمبر نه پس ابابکر این آیه خوانده که انان ما

ازین

اوتل انتم عمه عاقلم بغیر انکم پیغمبر دنیا اورا کشنده است پیغمبر را خود خواهد گرفت بغیر آنکه خواهد شد
 پس عکرفت بنداری بن این آیه را که کشنده بودم بعد از ان ابوبکر کوفت من کان بعد
 محمدا فانه قد مات و من کان بعد له محمدا فانه حیا لا یوتی غیره که محمدا
 عبادت میکرد تحقیق که محمد مرد و هر که هر روز کار محمد را عبادت میکرد بدستی که افزوده است هرگز نمیبرد پس
 حقیق سخن ابوبکر قایل شده بر کشنده هر گاه ابوبکر و عمر را بن اجتهاد رد قول خدا و پیغمبر کردن چنانچه با
 شک رد کردن تا قول ابوبکر و عمر را بطریق اولی چنانچه است و در عده این است که قریش در آن حضرت پیغمبر
 بشکر ساه و نگاه داشتن شاه ولایت با سبب هر یک از این شرفه تعظیم بود که خلفا شش نفر
 مانع و ممانعت بجز حضرت فرزند کرد و رشک دین بود که استجاعت پیغمبر را از عده برهان اجتهاد کشنده که
 ولایت لایکن نمونده بلکه عایشه و خنصره بعد از آن خود کشنده که بر کرده که بعضی وقت از آن میزد
 معلوم شده که این عیبه پیش از آن بوده است ایضا که در این جهت است و الا که نسبت به
 محبت و دور میوزید است که در شیل و در این ان نیز ظاهر باشد نه اینکه پیغمبر از این کشنده
 و اطاعت پیغمبر ساه عده رفته همانا خصم بر سر خود جمع کرده چندین نفر و آنچه حکومت که از در حقیق عالم را
 بصلوات از چشمه در میان اهل اسلام پیغمبر نزاع که از در و با کشنده است که حضرت پیغمبر از عرض است کرد
 که انشرف بقطران اکتب لکم شیئا لم تضلوا بعد ان یخبر ربهم در دورت دیگر که نبوی است ساه
 چنانکه بعد از آن که او نبوی پس عکرفت ان النبی قد غاب علی لوج حبا کتاب الله و تحقیق که عا

نزدیک شده و سخنان لغوی را طایل بریزان آورده اند و فریاد و معین بن عباده که بر ترک انجمن است نظر فرمودند
 بان تکلیف کرده و بعد از آن روز و در نیمه صبح آن روز به بلور فلان مش در او زمین بن سعد چون در پیش
 سخنانش صبر نشسته اطاعت کشیده و با پدر خویش آغاز نموده که در جهت برادرش این انجمن که در روز
 در حج آورده حکم خدا و پیغمبرش را خیار نموده و امروز در فلان کاه حق او عفت نکند فرود در حضور خدا و پیغمبر
 چه جوایز میسر داد پس معین بن عباده شهادت کرده و ترک آن آورده کرد بعد از آن عمر را چنانست که
 هر گاه دو کس هم سخن در میان خلیان و علم تراغ و عفو خواهد بود بلکه نظام امور ملک را در آن نخواهد بود
 باید که حکم یکس باشد و دست ابو بکر را گرفته است کرد و بعد از آن نیز کشیده و هر کس در امکان حاضر بود
 جز آنرا به دست ابو بکر داخل کرده یکف کانت به ابو بکر است و فی الله است و فی الله است و فی الله است
 فانت سوره غیر فلان ابو بکر را همان در آن است حق قولا حفظ کند مسلمانان را در شرفین عمر
 اگر کسی باری که چنین بهتر اقدام نماید که بشنید این امر را در آن که بخواند ابو بکر را متحقق نشد
 طرف آنکه مکتوبش گفته است که عمر از فلان است پس چنین بهوش شده بود که نیک است چه بگوید
 تقدیر کلام است که کانت به ابو بکر است و فی الله است و فی الله است و فی الله است و فی الله است
 عادلی مثل ملک را غرض محبت است لکن فی الله است و غیر فلان ابو بکر بفرموده بر او در آن شد حق قولا
 محظوظ کند مسلمانان را از فلان است و شرف و چنین فاعلم که نزدیک است ظاهر شود در پیش
 پس اگر سخن فاعلم را مشاهده کند که موجب است بر فلان است پس کشنده او را ای عزیز برادر او است

که در تمام

که در تمام بشود بقدر و حذف میشود مع هذا بقدر کلا و در این مقام اسلام لطیف چه اگر هر گاه مسلمانان
 از چنین جهت بمشورق تکلیف نمایند چه در تمام است و حال آنکه پیش از این فاعلم را
 نشد و فوج که مرتبه دیگر اعاده نمایند ظاهر است که اینهمه محض عناد و جمل بوده است حال آنکه
 بمشورق خلافت را به دست ابو بکر تکلیف کردند و در اولیا جمع از ایشان هم و با بعضی خود
 و دیگر حضرت نور محمد را یکا آورده درین سه روز باین صورت مشغول بودند و بعد از سه روز دست
 مجموع داخل مسجد حضرت عمر کرد و جمیع صحابه حضور را ابو بکر را در مسجد حاضر کردند و اولیا
 پس با کفایت نموده در باب خلافت خود اعتراضات کرده تحت بر این نام که در حدیث غیر صحیح
 بود و حضرت ابراهیم را رجوع بستم کرده شهادت ایشان طلبیدند بلکه همان شهادت کرده نوشته را
 در نظر ایشان پیش او ایضا دعا کرد که خدا او را هر گاه ایشان در آن میگویند از ما با او با او است
 کرده اند از آنجمله کی زنده ارم فوج که از آن نیز دعا حضرت عدت ابو بکر بنام شده بود و کی این گفتند
 که مرض بر من است بلکه فوج لغوه از خیالات عثمان بن عفان با جماعت بی زاری داخل
 عمر و ابو بکر بر سر آمده است آنها را به دست ابو بکر در آورده و ایشان حاضر بودند که با حضرت عناد
 و عدالت سابقه داشته بعد از آن عمر به ارادت حضرت آمد که گفت ای ابا حسن تو نیز باید که با او جمع
 به دست ابو بکر اقدام نمایی که این نزاع یکمرتبه بر طرف خود بر که مشاهده و ولایت بود و دست
 کرده بود که گفت این صحیح است چرا که نسبت آنرا عمر را با جمعی صحابه او به دست از دل خلیان تکلیف

و بنشیند و چون عمر فریاد برآورد گفت و علیکم منی شتره بنشیند شتره شخص را ازین نوع کینه پس
بن سلمان از پشت پر کرده و عمر بنشیند از دست پشم برود آورد دست پس بنشیند دست
بنشیند زده جمله نموده و شاه اولیا انظار منع کرده فرمود که حکم الهیست که شما بنشینید با ایما
قتل کینند بلکه مایورید که جسد و تحمل دشمنان خود حشمت در ساز خود قرار گیرید و از حضرت سوجه
از جانب حق تعالی و پسر ایشان ترا اندر کرده فرمود ای اهل انان حق تعالی است که بعد از پسر است و خلافت
حق تعالی و درین ارمن اولی اینست و امام پنجمی است از انکه کف با این است تا در اولی عهد
نسیکنم و بعضی از سخنان دست از او بر نمیدارم تا بطوع در غایت بجز در است با او که است
پس از غضب از این حضرت ظاهر شده خطاب بر عتاب بعد فرمود که منی این است
یعنی که از ای حشمتی زاده و الله لولا سبقت و حیت محمد صفا ما کنت احدنا لادریض
کا و الله و سنا فشاء الله و جاهد ابولایق و لکن شکو انی الله بنی یومر که فرمود و حیت پسر بگم
امروز که بنشیند و سنا که کنم مکر در سه موضع و الا بنشیند آنم از روی زمین بکیشد که جدا
و سنا پسر بنشیند و سکر بولایت خود و لیکن شکایت یکم غم دارد خود آنچه از خود و ایضا
ازین پس است آنکه کتابی در فرودش از نام کتاب مجازین از عمر خطاب نقل کرده است که گفت
عمر خطاب که چون حضرت پسر ازین حلت کرد جهالت انظار در عقبه منی عهد است و این نموده
و عا و پسر و توابع ایشان مخالفت کرده و بن ابوبکر را بر داشته است یعنی فرزند جابر که از انظار دور است

جسدها بنشیند

حشمت است و بنشیند خصوصاً عین عباده که بحضور بود در میان ایشان خود را عیب پدید آورده بود
و من جمله بنشیند از روی شرم و سرخو قرار داده بودم که بچشم است بگویم ابوبکر را مانع آمد و من بنشیند
ساده ابوبکر غضبناک شویم که شدم و ابوبکر ازین حشمت و سنا که تر بود با بچشم است گفت که در خود
که بچشم از روی شرم قرار داده است که بودم ابوبکر شجاع از انظار از انظار که در خلاصه است که در حشمتی
قریش با بنشیند و من پس ازین دو مرد در هم بستن بن ابوبکر بنشیند و از انکه کف بر کینند و در
که بنشیند سعت کینه عمر کف که هیچیک از سخنان ابوبکر بن ما خود نماند الا این سخن که بن ابوبکر
حاکم جابر بنشیم که ابوبکر یکی از انظار بنشیند پس جاعت انظار کف شد که یک حکم از انظار یکی از
شما در خصوص غوغا شده صد اما بنشیند کرده و حشمت از سینه بر رسید و چون از سخنان دیدم
ابوبکر را شدم که دست خود از انکه بن ابوبکر دست دراز کرده من سعت کردم و بعد ازین هر چه عمر کف
سعت کردند پس هجوم کردم بر سر سعد بن عباده و یکی از انظار کف که سعد را در زیر با هلاک کردند من
که سعد را احدی اهل کینه قبل ازین مقدمه با بعد از ان عمر کف که سعت ابوبکر سعت مشورتی خود
حفظ کند مسلمانان از انکه چنین پسر ای عزیز از فضیلتی هر گونه معلوم کردی که در سعت ابوبکر اجاب
سعد شده است بلکه سعت او از روی حیرت و واقع شده است تخصیص که نقل عمر است
کتاب تاریخ و سینه است خصوصاً در تاریخ خصوصاً در تاریخ طبرستان که عمر این خطابه بنشیند
از احوال عرب باقی خود را بنشیند بر سر خانه ش ولایت و سعت حضرت جابر سوره آیات قرآن پس

شعوان همچو عمر کف و اندی که بیرون آمد با ابو بکر و بخت یکنیز با این که خانه از بر تو سرورم زین
حالت زین که در حدیث حضرت ابو بکر کشته بیرون دید اتفاقا پای او نیز از دست
در آنجا بجوم کرده شمشیر را از دست او گرفته و باز او را در دست سگند که عمر شفاق عجلت
بر داشته بر سر خانه شاه ولایت آمد و یکی از آنجا است سینه بن سمشیر را یکی از سینه بن
عمر کف که بیرون آید و با ابو بکر بخت کینه و آلا نه از این شمشیر میسوزانم و با این جوان در کتاب عمر
نقل کنند از زین بن اسلم که من با آنجا است همراه بودم که عمر آن شمشیر بر داشته بر سر خانه فاطمه
زهر از شمشیر در وقت که عیان بی خطا و تا عین از آنجا است ابو بکر شمشیر کرده پس فاطمه زهرا را
او را کرد که از خانه بیرون آید و الا کس در خانه مهمت با خانه اش نرفتم پس حضرت سینه است
جواب داد که بن خطا ضنه بر سر میسوزانم حال آنکه در خانه نم زد او را عمر کف خطا و اندی بیرون
آمد با ابو بکر بخت کینه با این که خانه را بر شمشیر میسوزانم و این شمشیر در کتاب عهد نقل کنند که عمر کف
با عتق از بخت ابو بکر فاطمه گرفته و در خانه فاطمه زهرا نشسته بود که از آنجا است آگاه شده
عمر او را کرد که بیرون آید به بخت من چهر کن و اگر که شمشیر کشته باشم مار کن پس عمر
اش بر داشته بر سر خانه فاطمه زهرا رفت و با آنجا است رولت کند این سینه در کتاب عهد
المجاهدین و اتفاق اطوار و اتفاق شمشیر عمر آن شمشیر در کتاب عهد نقل کنند که از این شمشیر زهرا را
که با بخت شمشیر واقع شده ای عزیزان ایها در این اقلید شمشیر است که انکار این بخور ز کما

و غناد کوفه

و غناد کوفه حضورها از نزد ما کرده اسلام یافت و مکتوم بن شد که عمر با بر از اصل عرب است
بر سر خانه فاطمه زهرا آمد که بیرون نبود و با ابو بکر بخت کینه با این که خانه را بر شمشیر میسوزانم حال آنکه
خانه شاه اولیا و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بودند و جمعی از ایشان در آنجا
داشتند پس چون سینه شمشیر را در کف این خطا بیداری که با بخت من از آنجا است
در شان ما نازل شده است قطع نظر از آن احدی که سینه خود از حضرت سینه شمشیر کرده است
آنحضرت از آن بخت خود بر فاطمه هیچ بودی و نظری نشن بر داشته شمشیر حکم چهار
که تو بر سینه است او را شمشیر آمده حضورها که آنحضرت فرموده است از حق من که الله فاطمه بصدقه
من از او فدا دانی و من از انی فدا دادند غیر فاطمه پاره است از من کس از زده کند او را تحقیق
مرا از او کرده است و هر که مرا از زده کند تحقیق که منی کما از او زده کرده است چون عمر در برابر آن
جوانی بدشت از روی تو چنان لگد بر در زده که در شکسته تخمه پاره از آن را در رحم سینه است
که از شدت خزان پسری محسن نام از رحم آن سینه در دل ساقط شد و فاطمه که حضرت
زهرا علیه السلام مدت چهل روز سینه این عتق معلول شده بعد از چهل روز بر زمین جوان
عجبت که عتق شوهر در برابر قبول جوانی کشته است کوی جوانی بدشت که کشته است و دل
از این که با ابو بکر بخت کرد و این که هرگز نبود بلکه سینه در جوانی نیز نظر عرفان حکم کردن
شاه ولایت با ابو بکر سینه اما بعد در چون آن را کفیل طاع با در جمل از این شمشیر معلوم کردی

فرموده است

ابوبکر جمیع تصدق شده است و از آنجا که صحبت کرده اند طبع درین باب شده باز زنون پیشین
 بوده بزبان این مفسر و نشان این مفسر قول عمر بن خطاب که از او در تفسیر گفته است که بگویند که بگویند
 تا که همان سخن تمام است که گفته است که سیدنا از این چنین عمر طرف بر آنکه عدا و عجان با او این سخن بگویند
 و عدا و عجان با او این سخن بگویند که از او در تفسیر گفته است که بگویند که بگویند
 نفر از صحابه که بر صحبت ابوبکر مختلف نموده است و ثابت کردند ۱ علی ابن ابی طالب ۲ ابورضای
 سلمان فارسی ۳ عمار یاسر ۴ خالد بن ولید ۵ ابوبکر ۶ ابویوسف ۷ ابی بن کعب ۸ حذیفه بن ثابت ۹
 سعد بن حذیفه ۱۰ عثمان بن حذیفه ۱۱ ابویوسف ۱۲ ابویوسف ۱۳ جابر رضای ۱۴ عبدالله رضای
۱۵ حذیفه بن ابیانی ۱۶ سعد بن جابر ۱۷ قیس بن سعد ۱۸ ذوالشیرین ۱۹ عبدالله عباس
 و بازاده نقل یکیم به شمار اینین کامل کس کرده ۲۰ امام حسن ۲۱ امام حسین ۲۲
 فضل بن عباس ۲۳ مالک ۲۴ ابوبکر ۲۵ ابولسب ۲۶ عبدالله ۲۷ عبدالله بن مسعود ۲۸ ابن عمر ۲۹ طایفه خزرج که عدو از آنجا کردند
 با نصد نفر که زیادتر گفته اند اشباع نموده است ابوبکر سینه است که صحابه سال خالد بن
 ولید را با بجز لشکر بر سر از آن فرستادند که استیک آن کوفت آن نماز تمام نموده بودند بر سر از
 یکشنبه جلگه را بقتل رسانیدند و عبا و ابوالسب از آنجا فرستادند که استیک آن کوفت آن نماز تمام نموده بودند بر سر از
 عورت فاطمه زهرا ادم کلوم ادم سکه و سایر برادران استیک استیک غیر از عایشه و حنظل ابوبکر

از آنجا

حضرت زهرا در مسک صحبت درین سینه که جناب طه زهرا از عمر و ابوبکر غضبناک است و از آنجا که
 وصیت فرموده است که ولایت از او است و این که سینه است که ابوبکر در نماز او حاضر نشود ای عزیز اگر
 این نصیحه را بگوشید که نه مگر اطاعت بگویند ملاک مرفوس اگر در نماز او حضور نپذیرد
 اجداد سنی بعد از رسول بر این است و الا از آنکه سینه کرده ایم نیز عیبت ۱ ای عزیز
 اهل سنت خصوصاً حضرت رضای در مناجح لاسول و این صاحب انتم اصول تفسیر که مراد از آن
 اتفاق کرد است کل عا که اهل صل عقد یک حکم باشند از آنست حضرت رسول آن خواهد است
 نزد و بجز بسیاری در سب در شرح حضرت زهرا که اول است که حکم که بگویند
 امر ممکن است یا محال و بر تقدیر که ممکن باشد بعد صحبت در یک محل محقق بتواند شد و
 تقدیر که محقق شود علم اجمالی با بعضی است یا حاصل شود یا نه در فرض که محقق شود عمل از آنجا
 می توان کرد یا نه و بر تقدیر که عمل تواند کرد از آنجا که سینه است یا نه و بر تقدیر که سینه
 محبت شود یا نه است حکم می توان کرد یا نه پس قدر اختلاف است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است
 و از این زیاد مانع می شود است که جمیع محقق شده است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است
 که شرط باشد اما اگر بعضی از علم مختلف است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است
 محتاج می شود بسند یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است
 تا که سینه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است یا نه است

میکنند که نماز بجز آن صورت و خلقت بجز آن صورت پس آن که بفرموده در باب امور دین است
 حضرت پس از آنکه در این طریق از آن فرموده بود جوابی که حضرت دادند حضرت چهار بکر را
 زیرا که متفق علیه فرمایش ایشان است بگو از زمان ایشان که کسیه با سزا فرمود که مسلمانان نماز تمام کنند
 عاشق سس پس در آن وقت فرموده است که بگو که است ضلی که چون حضرت چهار از آن
 مطلع گردیدید که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 دور کرده خود نماز تمام نمود و دوم سیکوم که است بگو که است بگو که است بگو که است
 که است از آن پس در این عطا است زیرا که متفق علیه فرمایش ایشان است که است بگو که است
 بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 زیرا که قضای است که صلواتی است که فرموده است که نماز آنکه نماز در این وقت است
 و بنا بر آنکه در این امام بود در این طریق اولی از این است که است بگو که است بگو که است
 با بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 باشند و آن است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 وین باشد لازم است که در این وقت در این است که است بگو که است بگو که است بگو که است
 امام بر حق است این است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 واجب الاطاعت است که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است

طریق است که نماز بجز آن صورت و خلقت بجز آن صورت پس آن که بفرموده در باب امور دین است
 حکم میکنند که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 از آن است که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 این است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 در باب اصول است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 این است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 بشود و صحبت کردن غرضی است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 و صحبت که بطریق آن است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 در این ضرب مجوز است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 نشود و در این وقت بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 کند بوی خدا و بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 صحابه از آنکه بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 انقیاد و اطاعت کرده فرمان حق است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است
 و بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است بگو که است

بعد از این که در حق من اثبات کرد که من بجز حق است و من از او کرده ام خبری
 و نمیدانم علم من را و در بدایت که من بکنشانی که ظلم کرده اند که کدام طرف خواهند بر
 یا یکی است یا برکت ازنا پس عثمان آن غمناکه را بچلایق خوانده از او انجا که عمرت که پس
 ابو بکر در غمناکه نوشتن تیر خالفت بفرمود زیرا که عجمت او است یعنی که حضرت عمر در
 ارتحال خلیفه تعیین نمود ابو بکر نیز بایست خلیفه تعیین کنند تا اینکه خلیق اجماع کرده خلیفه تعیین
 انجاس مردم هرگز نیز نگذاشت که حق از آن خود فریاد کرده امام او در تیر سینه بود که در غمناکه
 از زوال کرد که مراد از پسر من چه قدر میراث برسد جواب داد که نه در قرآن نه در حدیث
 میندادم که بجز بر سر بس بنه و محمد بن سکه نشد که حضرت عمر جمله را بشنید یک سیر
 میداد پس شخص با محالست چگونه بر او می شود که عجمت که بای مبارک بر کمال است
 که عورتی نظرم کرده گفت با ایله نوبت ان افی حرکت ستانده و بار او قدر عطفی و بی ایست
 از آنکه بر او جز تیر صدت رسانده بود از جمله بکینا و بن میراث زنده حضرت نفوس حال است
 و انما پسین و پشت عشره و ایاک لعین شایه که از او داد تو از جرم او در دو دوش و دو از او مراد
 باقی مانده باشد که بکینا رسوده اند ان عورت گفت بی این حضرت نفوس چه استوفیه
 حق تو همین است که گفته بقول ابو بکر من سئله انی که عورت از انیم اگر اولاد باشد
 نشت لعین است یک و هر یک از او بن اسس حرم شو و باقی اولاد که در دو دوش است

بعد از این که من همیشه و بعد از آنکه مدعی قسم بیاورد مال بخت من این ابو بکر که شریک
 معصوم را از حکم شریک شریف نمود علی تو شریک در شریک بجز یک که حکم شریک در احوال
 نیست که بشودت کرد و یک عورت هم کند اگر چه عمر معصوم باشد و یک فالوف دیگر اینکه
 عایشه دختر ابو بکر زوجه است مطهره در عمر کرد که این حجره ۱۱۰ حضرت عمر بن خطاب
 کرد که بر طرف اولاد نه و لاند انکا تو شریک در شریک بجز یک که حکم شریک در احوال
 ابو بکر بپسندید باشد ای ال انصاف تامل کرده پسیند که عمامی ال انصاف در درجه معات
 که در باب است شریک است عمر است سار کرده بجز اولاد که امام بپسندید و حال است
 اعظم امروز است و در عورت شاه ولایت فخر کرده در چنین امر عروسی شریک است اولاد انان
 پس بعد شریک است معتمد شد یارب که بول چه کس اعتماد کرد در در حشر از که نعت
 طبع کند آنکس که با شریک قیامت عباد کرد و یک فالوف دیگر که در حکم مردن عمرت که عجمت
 نوشت که بپسندید انرا هم از انما عجمت ابو بکر بن ابی شافعی فرغ نموده با کتب خارج نما و اول
 بلا فوه و خلا فها جین یومی و شریک انجا عرو و یصدق انکا ذب انی اشکاف عمر بن خطاب فان عدل
 فداک شریک و ان بدل فجار کمال امری کاتب و بطر اردت و لا اعلم من و سيعلم الذین ابی
 مشکت شعلون عمرت و صیت ابو بکر در در افو که از دین بر او برشت و در اول که بوش
 داخل میشد و تر که ایست که در فاجع او و تصدیق میکرد که محتق خلیفه مردم عمر خطاب

یکجمله اما اگر اولاد داشته باشد بجز اولاد زنا باشد بجز بقیه بجز نصف تر که می شود و اگر دو یا زیاد
 حصص معین نشان شود و اگر وارث همیمن باشد برادریست و خواهر میت ایراث بگردد
 نه فریضا و نه فرات و اول سنت با وجود او بر او در خواهر میت لا یتیر حصه میسند و اولاد زنا
 خورگیکی باشد و خواهر زیاده نصف میسند پس صلا بطریق آرزو از آنچه نصف و بقیه نشان
 که عورت می برد و دولت دنیا رسیدن است که والدین بپسند و بصدقه در نصف است که در خواهر
 سرزده و باقی بپسند بر دیگر همانست چهار دانگ از دوازده برادریست باقی بقیه نیز بر او
 دو خواهر همسرند و ازین پیشل دیگر نیز میسند بجز بقیه بجز عورت در برادر است
 که سوال کردند که اگر کسی بخواهد عورت و فرزندان خود را در بیاید باقی بقیه
 چه قدر میراث می رسد پس بجز عورت برقیه فرزند که هر زن همتا عورت است یعنی او را که در بیاید
 اش را است بجز اول معلول در دولت بجز زیاده و نقصان است اول سنت حصه زیاده تر از اصل فریضه
 معلول میسند و حصه کمتر از اصل فریضه را کسی که بگوید مثل اگر کسی وارث خود را عورت و اولاد
 و برادر دارد در خیال نیز حق عورت نیست و حصه و قرآن نشان در سه برادر رسیدن است حالا
 اصل عدد که بعد از آن در نشان و رسیدن است بپسند چهار است از آنجمله حق عورت سه سهم است
 سه سهم بر برادر است سهم است باقی همانست نیز سه سهم در زنده میزند که است قبول میکند
 بدو سهم تو را میسند و دو سهم از نیز ضرب میسند بپسند چهار که اصل فریضه است حاصل در چهل

بپسند

می شود پس در میان و از آن قسمت میسند در صورت حصه و قرآن نقصان می شود زیرا که نشان چهل
 سهم در دو سهم می شود اما اصل سنت اصل فریضه از زیاده بوزن آن قسمت میسند در صورت نشان
 عورت نیز یک می شود زیرا که اصل فریضه پست چهار نهم دیگر زیاده شد باقی نشان یک دیگر است
 رکابند است یعنی حضرت پایی مبارک است در رکاب که آشته بود شخص سوال کرد که با این کتب
 که ام عدد است که کور سو از آن حاصل می شود حضرت از روی جاهلست فرمود که هر چه است
 فی ایام سنه که بجز ضرب کن ایام معینه را با ایام که سه حصه است زیاده پس بپسند حال
 می شود کور سو از آن محسب خواهد شد حاصل این سنت است بجا بکل آن معلوم است که
 استخراج میسند اعداد مجموع از اعداد معلوم مثل اگر پنج عدد را پس عدد ضرب کن حاصل
 با نوزده عدد می شود پس ضروریست که بچند باشد و ضروریست که سه عدد باشد هر دو نیز معلوم
 و حاصل ضرب که با نوزده عدد باشد بجهولت شک است استخراج و است اعداد نیز از اینها
 کن و در است اعداد معلوم سه نوع است اول اعداد بپسند ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ نیز تا عدد
 نهم یک یک زیاده می شود دوم عشر است مثل این ۹۸۷۶۵۴۳۲۱۰ نیز تا
 نوزده زیاده می شود سوم مائت مثل این ۹۸۷۶۵۴۳۲۱۰۰ نیز تا
 صد تا نصد صد زیاده می شود اینها اعداد معلوم کوسند بعد از این مرتبه را است که اولی است
 گویند ازین پیشل ۹۰۰۰۸۰۰۰۷۰۰۰۶۰۰۰۵۰۰۰۴۰۰۰۳۰۰۰۲۰۰۰۱۰۰۰

بپسند

نه هزار هزار زیاده میشود بعد از این ترتیب غایب است که از غزوات الفات یکویست باقیم

۱..... ۲..... ۳..... ۴..... ۵..... ۶..... ۷..... ۸..... ۹..... این ترتیب از ده هزار

تا نود هزار ده هزار ده هزار زیاده میشود بعد از این ترتیب سادس است که در ترتیب از صد هزار تا

بصد هزار صد هزار صد هزار زیاده میشود باقی ترتیب سابع و دهم و یازدهم و بیستم و سی و

اینها از دعوات بعد از کویست چون اینها را دستنی دیگر بدان که عدد دیگر میشود صحیح میشود اول

نصف است نیز از دویک دوم نشت نیز سه یک سیم رتبت نیز چهار یک چهارم حسن است

یونبتر یک پنجم رس است نیز شش یک ششم سابع است نیز هفت یک هفتم شش است

نیز هشت یک هشتم نعت نیز نیک نهم عشر است نیز دوازده یک دوازدهم سیزده یک سیزدهم

جمله سابع اینها و اهد است باقی پنجم است صحیح است پس لایام اعشاره را که مضرودت لایام

که مضرودت بیست باشد ضرب کردم حاصل ضرب دوازده بود پس دشت است از آنجا که مضرودت را

اخراج کردم تمام صحیح حاصل شد اما نصف یک نوزده است نشت و نشت است حاصل

در ربع سیزده و در خمس پانصد و چهار و در سدس چهار صد و بیست و سبع سیزده و نشت و نشت

پانزده و نعت هجرت نشتاد و عشر در دویست و پنجاه و دوشه پس هجرت چهل و نهم باشد

نیز دوی و فی لطف دیگر اینکه در حسن غزوه مثل غزوه پنجم و در حنین و در بدر و بدر است

که کثرت و در تمام شرح نیز جمله اینها ترتیب بود که دست چپ را قطع کرد و حکم عزرا را بود که



است از آن قطع کنند و در کوفی و کمر که در حقیقت شده بود عقاب و ابوکر حکم کرد که او را از آن حشمت

و حال اینکه در آن غراب کردن مخصوص حق تعالی است و نه در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله غراب کردن از آن

و در زمان محب سوز کلاه که بنی عامام باشد نیش است و در آنکه رسیده حضرت شد از آنجا که سفاک کرد

با طبله اینها در سبک است که بهیچ شخص در عا مرتب بر جانشین شدن عایشه حلت طرفه نمیکند و در سخن

شعری که گفته است که ایند لایل عیاش بر جمل ابوکر فرغند از آنجا که بگویند که ابوکر کسب جمع حکام است

مشخص بود هم ایسک همکس از صحابه پیغمبر مشخص بودند و اگر بگویند که ابوکر تهنیت بود تا تمام اگر بگویند

که تهنیت بود اتفاقا سه روز خطا بجهت چهار شش است که بگویند که دست چپ را قطع کرد و ممکن است

که حلقه غلط کرده باشد یا اینکه قطع دست چپ از آنجا که نشت شده باشد چرا که حکم شریعت است از آنجا

نالت دست چپ را قطع کنند این که بگویند چاه سیر از آنجا که حشمت شایسته که از آنجا است

غلط کرده باشد این که بگویند سوز کلاه را است چنانکه سله از صحابه تحقیق کرده میگفت اینها نیز از

تجربه بعد میث حاصل است که سر خطای که از ابوکر واقع شده است که سیر کلاه بلکه از آنجا است او

نیز واقعه است چنانکه در کتابها نوشته اند که حضرت در باب بیع فرموده است که در کوفه

که از مالک حاصل شده باشد بیع بیع بیع است و آن بیع بیع است که شایسته است

در باب غزوه است که در زمان صحابه حضرت فرمودند ما در روز اول و در باقی مانده بود در آنجا

از آن خلاف واقع شده ابوکر حکم کرد که نشت است که از آنجا است و باقی از آنجا بود حکم کرد که نصف است

از خواهر است و ثلث از ما در بانی از جد او عثمان حکم کرد که حق هر یک از ارث ثلث است و ولایت
حکم کرد که نصف بر که از خواهر است و ثلث از ما در دو کس از جد او است که با بیعت صحیح مال کند
خلاف خلفا نشسته چنین افترا در حق شاه و ولایت که شد از بی بی بیعت است پس با عیالات عظیم
اجمعیان خطا ثابت کرده است بی بی بیعت خطیته است با نوشته اند هر کجا شاه ولایت را که نشان
بمعرفت نشسته خط کنند غیب نخواهد بود و اگر نه کسی که آنکه که شعوری باشد می آید که کسی که
کننده مال شکله بلکه در صورت سلونی عمادون انوش باشد در چنین احوال با خلفا
سخا هر که در حکوم حق قلا ساعین االضائف و در احوال غمناک عایشه است با یک است مع پیش که از آن
چه قدر غمزد و گرفتار است بظهور رسیده او لا در زمان حیات حضرت پیغمبر که جفوه است عمر زمان بی کرد
از آن حضرت کردن حضورها گفتش که یا رسول الله از دین شما بوی مغفرتی آید مطرب است که
در خلوت زین خاتون در نکندند دویم اینکه از زبان آن حضرت کس پیش بر سخاوتمند که از او
امت جهالت کرده ناز کند آن حضرت از این همیشه خبر دارد شده یک است خود ابد و شمس حساس
و دست دیگر را بدوش شاه ولایت که نشسته مسجد داخل شده و ابو بکر را در آورد کرد ناز کرد که با
نشسته و نشود و سیم اینکه در حالتیکه خلفا نشسته بشکر سانه بن زید ما مورخا ابو جعفر بن زید
نوشش و از آنرا بر کرد آمدن و از آنجا حرف عایشه برکش و در صیای سبب است از ضایع کردن
چهارم بعد از پیغمبر بعضی از آن ظاهر و عمو کردن که این جگر در حضرت پیغمبر من بخشیده بی امانت نشسته

انچه

ان جگر در انصرف کرده بجز او نشسته ابو بکر او با عمر در میان ان جگر طسینه دفن کردن بجم
بعینه که که بر کبره نازل شده باشد که بافت و این بی قرین بی بوکون و لا بر جن کتاب حج ایلانی
بغیر ای زمان پیغمبر در دهان خود قرار گرفته بیرون مرده و حوزا است محرم نشاندن بی سینه زان
کفر و بی امانت عایشه از حق قلا را امانت نکرد بلکه سوار چهاره شده بر طبله در پیش پله
کردش بنوع و لشکر جمع کرده و کمر عداوت شاه او را بر سرین بسته بر نهان خون عثمان با
قتال وجدال نمود و هر دو پیغمبر از سرین را کشتن در با وجود آنکه خود در حق عثمان
جنگل زار برین شده و بعد از آن صاحب دایم شده آنچه فتنه و ف در میان او است از
چنین عورتی که مکرر حضرت پیغمبر کرده که شخص چنان عظیم است با صاحب کند چه سخت
که بعد از آن با اجلاف عرب را با پیش از محرم طلعی شده با هر دهانشین آن قمار و گدا که
و حال آنکه خود مکرر از پیغمبر شنیده باشد که با عیاشی کشتی او در کشتی و در یک حریف قمار
نماعت کرده با آن حضرت قمار به و متعانه نماید هر گاه گویند که عایشه بعد از آن مجازات بشبان
شده توبه کرد پس بعد از توبه طعن او سوسه پیش جوارب کیوم که توبه چهار اهر است و مجازات
تعدد به تقدیر است توبه عایشه بعد از آن بی بهره بجان شلیت که در وقت سر است با توبه
عایشه در سواد حضرت امام حسن با بصحت پوسته اما مختلف کردن عمر از لشکر است
و در وقت حضرت پیغمبر منع دوازدهم کردن و در روز عقبه خلاف آن جمع کردن کلبه آن بر داشته

۴۹
بر سر خاندان دولایت زلف بولاده نیز غایت دیگر یکدیگر با ابوبکر اشفاق کرده باغ در کمال از تصرف
جناب طاهر زهرامی آورد بعد از آن ابوبکر پشیمان شد هر قدر عمر فرمود که باغ ذکر را در باره حضرت
تصرف نماید و عمر در عرض راه ملاقات شده آن نوشته از دست حضرت گرفته باره کرده و سرور
که بعد از وقوع این حرکت از عمر آن مخصوص نفرین کرده در حق عمر فرمود که چنانکه این نوشته را باره کردی
تعالی در مکافات آن شک ترا باره کرده اند دعای آن مخصوصه با جایت رسیده است قلب الامر علامت نبویه
شبهه که ابولؤلؤ نام داشت شکم عمر را باره کرد غمی گفت دیگر یکدیگر در روز منبر تفرغ کرد که از امام
نکست شیعی کن فی عهد رسول الله صلال انا اخر منین و اعانت علیهم غیرای بر زمان سپهر در زمان
حضرت پیغمبر صلال بود من انما افرام میکنم هر کس کند این شکر سبب میکنم کی متوفی و کی
حج تمتع و دیگری گفت حج عمره مسلم و حالیکه این سپهر بنی امیه بنی عباس چهار سوار تان
محکم به شده است ای اهل غیر عمر را چگونه چار است که امر حضرت پیغمبر را بکله نفس قرار آید شکر در پیش خود
شهر غایب طره نیست که ملک او بجز در شرح بجز گفته است که اینها بخت طعن عمر بنی زهرامی که عمر بنی زهرامی
و این مسئله را در از روی اجتهاد نوشته داد و برایش که در باب اول قول مجتهد دیگر کرده معارف ایلی
علی نماید است این خوب است و است که پیغمبر را مجتهد دانسته قول است بقول پیغمبر ترجمه کرده قول پیغمبر
رو کند خود را با الله انقسم اجودا اگر مسلم باشد دیگر در میان است و پیغمبر فرقی نگذارد و بلکه پیغمبر
مثل شهادت که گفته است ترا کشته اتفاق سازد است تو مردی در حج نیز مردی در ک

ایلیان

ای عزیز برمان اینست عوی شاد پیغمبر نول عمر حو کاتب که گفته است سپهر در زمان پیغمبر صلال نفوس ارام
میکندم و هر کس برکت خود سبب خواهد کرد پیش تبت شد که این امور زمان عمر صلال بوده است عمر در
خاندان شجر حرام کرده است طره منبکه امام خزر زری در عیش خواین نصیبا در افعال کرده است و سخنان
سپهر از جانبش بیه گفته است بعضی جواب هم داده است خلاصه جواب آنکه هرگاه این امور منسوخ نمیشود
عمر جرات نمیکرد که انصار ارام کند و الا لازم می آمد که صحابه او را منع نمایند و این بدولت هم لازم
میشود که هر جواب طبل عمر را در روز و او را ازین گرفتار منع کرده جواب خزر زری است که هرگاه او را
در جواب و او را طبل عمر را در سپهر و در روز پیغمبر خلافت خضر سبب کرد که غضب حق او را کرد
عمر آتش برداشته بر حضرت رفت و در خانه اشکسته بلکه جناب سیده این نیز تعلق
کرده است لیل جملک است بر اینکه حضرت بنا بر ضعف قدرت است بلا قبل منبر خاتم
حج روزگار دوران با شجرت بیسته متحمل انیمه حساب و پلا شده است و مع هدای سید است
کرده بود که با پیغمبر ازین صحابه عهد مرا خواسته است و حکم آید و اعظم عیالها که بعقب پیغمبر خواهند
گشت پیغمبر ازین بیرون خواهند رفت و آنچه اقامت صمدی که عودت بر میان خواهند است
باید که تو با از آن مدارا کنی و مویک کرد و بجز در کمال غرض رسی تا فایده هیچ اتی من است و هیچ
است حج ایلی ضایع نشود و نهد آید چنانکه با گذر زینش مبارک کرده بلکه از آنکه معظمت در رت نموده سید
مشرفه رفته است پس کاه در مبارک کردن با او سید سید پیغمبر را در چار پیغمبر پیش او ایلیان

عنا ازان عاقر تر است بسم لوط علیه السلام است چنانکه فرغان همیشه شهادت کند که لوان بی حکم
 قوه او اوی لی دکن شد بدین معنی که من توفیق در تمام عرفم کافی کنم میگردم و در آنجا که است سکون
 عاقرم قدرت دارم مشهور است که قوم لوط از من و بخور بوزگرا شسته ریخته بودند که این عاقر
 یاد حضرت را بر سر و چشمه بجزا قدر آمده بان زمان میگردند و حضرت لوط از آن حضرتان جمله لوط
 اراده کرده بودند که نسبت بکند ازان نبوت نیز من فعلی از آنند و آن حضرت این دو هم نهایت حضرت
 و دستک شده بود در حالت جبرئیل چه بنده ملاکه مقرب بعد کار آن حضرت مانده بود لوط
 لاری عاقر دکن را بنوم میگفت فاقول الله ولا تخوفنی فی ضیعی لعلی قوم لوط از آن برتر شده بودند
 این زمان را که سایه و افروم شده سکاره یکزند و لوط از عاقرت عاقرت که لوان
 لی بکه قوه او اوی لی دکن شدید پس اگر یکویید که لوط عاقر توان بود تحقیق که
 کذب قرآن کرده و اگر میگوید که عاقر توان بود پس ازان عاقر تر است بسم لوط علیه السلام حضرت
 بعد از آن که زنی او را بهجت تمام خسته بستلای ازان کرده بود در زمان باران مقرر کرده بود که
 بر بخت لوط عاقر برده شده بخلوت زنی دعوت کند که شاید با بوسیدگی زنی عاقرت که در آن
 یوسف لایعتر عاقرت ستادی و مستقر بود چنانکه نزهان بان رسانده کرده میفرمود رب سبحان
 اتی فماد عونی ایس لوبرای عاقر نزهان در پیش من بجز تر است ازان دعوت که مرا بگفته
 زنی عاقرت پس اگر یکویید که لوط عاقرت عاقرت عاقرت بنزهان نمیکرد تحقیق که

قارن

قارن که کذب میکند و اگر یکویید که عاقر لوط عاقر ازان عاقر تر است بسم لوط علیه السلام
 که کاتب کرد خبر سید به که فقرات منکم ما ختم بفر کتبم از تو در رسیدم که کتب منی اصل کلام
 که حضرت موسی پیش از اعلان اسم نبوت کنیز از نظر گشته بود و چون از نبوت دریا
 از آن نفاذ پذیرفت که بوسه تسلیم رسالت کرده فرمود از سوی میان دعوت کند که گفت
 خداوند من بترسم که فرعون بگردد فلهم علی ذنب فاعفان بقتلون پس از اجابت
 نه از سید که با موسی تو را درون برود که من نیز بشمام فاذنبا باباتنا انا معکم پس در آن
 بار حق تلا در برابر فرعون آمدند فاینا فرعون فقولانا رسول رب العالمین پس فرعون در حال
 شنیده گفت من ترا دتی در خانه خود تربت کردم اغزالا فطر بر گشته که بجز حضرت فرمود که من
 تر سیدم از آنیک که کوشی پس اگر یکویید که موسی از هم جانان خود کز عیش تحقیق که که نزهان کرده
 و اگر یکویید که نزهان از هم جان بود پس ازان عاقر تر است بسم لوط علیه السلام برادر ازان بود چنانکه خطا
 و جرم جنب میکند که قال ابن ام العود استضعفون و کادوا بقتلونی نیز می سپارند
 من غضبناک میثوی برتیکه قوم مرا عاقر و ضعیف کردند و نزهان که که میباشند آن جناب که حضرت
 سوگند ازان را اجابتین خود حشمت بجهت مناجات توجه هر سینه گشته بود و بر سر اسرار
 کرده که سار برست نموده بود و چون حضرت کلمه از مناجات مساوت کرده که بی اسرار جمله
 پرست شده اند غضبناک شده از سرورش ازان گرفته میکند هر که از منی بر سر اسرار گاه شونده

مادون از غایت مضطرب گشتی سپهر ما درین قوم بحرف من اعلا کردند بلکه نزدیک بود که منبسط
 میسویید که ناردن عاجز نبود و قوم او را میسویید گشت بحقیقت قرار آنکه بر کرده اند و اگر گویند
 که ناردن عاجز بود پس از آن عاجز گشت **معم** این عجم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود از آن که از
 قریش فرار کرده بغار رفت اگر میسویید که از عجم جان کنیزش تحقیق که کذب است که فرار او را گویند
 که از عجم جان کنیزش پس در آنجا فرار است پس بت حکوم بر شد که عمر این امور را که
 حرام کرد و همچنانکه در انوشیروان گشته بلکه شاه ولایت تریب بر صحت دین تقیته کرده است
 درین پیش که خلف گشته خلاف شاه ولایت را غضب کرده اند و کجلا فشرع تصرف نموده اند پس از آن
 اعتراض امام غزالی دارد و گفته بلکه میان ملازمت دارد ملازمت این بود که این امور را که
 حرام کرده و لازم می آید که فحاشی نموده باشد عیبت که این تفرات بقلم غزالی جاری شده است
 زیرا که جمیع اینها را از او کرده است بطلبی حق و انوشیروان پوشیده و برید پس مقصود توان
بیت لطف حق با تو در امان گشته چون که از حد گذری رسوا گشته و فحاشی دیگر که بگردد بر سر برشته
 کف هر عورت که کاپن سپاس کند من آنرا گرفته و دخل ملک کنم پس عورتی بر خواست
 چرا حرام میسویید چنین زیرا که حق تعالی بر ماحلال کرده است و رواداشته پس این آیه را بخوان که درم
 احدی برین بقرطار یعنی که بر پوست کادی از کاپن گشته چار گشت پس عمر عیبت که کف
 از عمر عیبت است حضرت عورتی که در پس پرده پیشانند طرفه آنیکه ملا تو خورشید از پیش پرده
 که قدم

که قصد عمر از کف من سخن نین بود که کاپن سپاس کند من آنیکه از پیش پرده از آن
 اولات جرایب میگویم که در آنجا ترک اولاد که نفس عمر من پیشانند زیرا که عمر کف است
 کاپن سپاس کند من آنرا گرفته و دخل ملک کنم بر بقدر که حرام باشد یا مال بود است از آن
 پس پیشانند که عورتی او را الزام کرده عاجز نماید چار گشت که جای نشین نمیشد و اما جمل
 بود که یک روز عورت دیوانه را فرمود که سنگار کنند در خیانت شاه اولیا حاضر شده فرمود که
 سمعت قول النبي صدمه رفع العلم عن ثلاثة عن اناهم حتى يبقظ وعين الطفل
 بحتم وعين الجبون حتى يسوءوا ينزلونهم قول عمر را که فرمود کس مرفوع است
 بانجا جاری شده اول آنکه در خواب مادر که سپرد شده باشد در دم طفل نابین شود و دوم
 تا غسل نشود و باز یک روز عورت حامله را فرمود سنگار کنند شاه ولایت تفرات
هذه سلطات فاسلطانك على ماني بطها يعني كوما بين عورتك على اما جمل
بلفظ که در رحم او است پس عمر پیشان شده کف زنان عاجز از رسیدن پسری چون این
 طالب اگر عیبت مسود بر آید عمر هلاک گشته بود پس بلفظ سپا در که چنین بود چگونه بر
 میشود بدین علم که فرموده است سوال کنند از آن آنچه بخواهند پیشانند زیرا که عمر منبسط
 فرموده است که سونی غادون انوشیروان در ایضا از کلام بقر نظام حضرت که کوشش
ما دردت صینا بیت حال صلواتی در چشم دایمست بقیان چنانکه می آید که جوی از میان بر خیزد آن
 بقیان

زره نغزانه ای عزیز اگر چه سبب عمر در حیطه ذکر دارد و این رساله را اسکان کنی این نخواهد بود
 بلکه چنانکه گفتا نمود اما فی لغت عثمان بریاده از است چرا که در لغت و فخر پسر بر سر مسلمانان
 حاکم تعیین کرده بود و ظلم و ستم او بر ستم رسیده بود که مسلمانان از دست او بشکسته بودند چرا که
 جمع کشید و جمعی غیر اجماع کرده بلکه بنورت شاه و ولایت او اقبال رسیده چنانکه از کلام حضرت شفا
 میشود که حق تعالی عثمان را قبل آورد و من در قتل او متفق بودم و چه عبرت عام سه روز او در دین گردید
 بعد از سه روز واقع شد طریقه اینکه عاقبتش در شرح تجرید یکدیگر که اینک عثمان را تهازه آورد و من کرد
 کس از صحابه بجز خود از عثمان زیرا که او از تکلیف پرهیز رفته بود جواب یکدیگر که دین کردن صحابه عثمان را
 و سبب بر اینست که سخی دین نموده بلکه مراد این بوده که بر عیسان ظاهر بود که عثمان از ربه استقام
 و الا چه نداشت که عدول صحابه خصوصاً عثمان و ولایت برکت مراد است کرده باشد نفسی از بنیان
 آن ننشوند هر گاه اهل سنت گویند که قتل عثمان اجماع متحقق نشد بلکه از ارادتی اتفاق کرده
 متعقول حشمت جواب یکدیگر که هر گاه از عیال او بگویم عمر نه است کردن و در عیال عثمان
 سبب عبد الرحمن بن عوف اجماع منعقد شود بلکه از قتل آن اتفاق منعقد خلق بطریق اولی
 استوار شد و حال آنکه جمیع صحابه را در عیال او داخل بودند خصوصاً طلحه و زبیر و عایشه زاده
 از همه عمر بودند و مع هذا قاتل محمد بن ابوبکر بود و چگونه او را حلیفه توان گفت که یکره آن است
 سرانجام از ولادت کرده گفت این آیه در قرآن غلط واقع شده با سبب این بدین باشد و این

ابو بکر

عرب بزبان خود درت خا که در حضور گفتند یا ذوالنورین پر شما خود درت گفتند که بزرگوار
 آورده حلال اجماع میکنند و نه فرار حلال و این قیسه هم پنهان حدیث نقل کرده است ای عزیز
 تا مل کن و پسین که چنین غرض بزبان اینجک جاریست و از پس نمودن آیه آنکه اگر در قرآن غلط
 باشد و در جمل لازم می آید یکی بسند و دیگر بی بسند با بسند این اردو کت است پس
 که جابل عثمان باشد و دیگر چه رسد که جابل سمرقاندین شدن چارنیش و از جمله صحابه را یکی
 اینست که حضرت سمرقاندین اهل اهل و از ربه سبب اجماع کرده از نظر همانان از حشمت صحابه عثمان بخلاف
 او را با سپر او مردان بدین شرف آوردند و در حضور حشمت و بنیان خود را با سپر خود از حشمت سمرقاندین
 عثمان نیز همین جهت بوضع انجامید از آنجمله یکی نیز سببیکه این است که او را بر سرشاده حاکم کرده بود
 در عیال ظالم و نفاق بجز شمولت که سبب است او را در حشمت و حشمت و حشمت او را بر سرشاده حاکم کرده بود
 از شرف سر و سینه از دست او بجز نظم بدین شرف آمده بودند شاه ولایت و طایفه در بر داشتند
 عثمان رفته شکایت اهل صحران نقل کردند و در عیال این است که بر سرشاده حاکم عثمان حکم سمرقاندین
 ان نوشته صحیح محمد بن ابی بکر فرستاد چون محمد ابوبکر سمرقاندین از ربه سبب او را در حشمت
 که سوزانده شده به سبب تمام بر او بر سرشاده او را گرفته از میان روحش ان نامه بر او آورد و حشمت
 اینست که هر گاه محمد ابوبکر بر او در نزد برود او را قبل از حکم او را پس از او هم خوش عیالش در حشمت
 تو بجز نظم عذارم حضور من شود او را گرفته حشمت کن تا به آنچه صلاح خود عمل کن پس محمد ابوبکر ان جمله را با حشمت

با و خوارى کند پس عثمان و طلحه از او گشت شدند در آنوقت اين ايه از آن شد که و يقول الذين انما
 هو لاولاد الذين آمنوا بالله ولقد يكلمكم انهم لكم احبوا من انفسكم فما جوا حزين حال کلام ايه که سخت نم
 خوردند و در گوشت خود با نغمه کرده ميگویند که مايز بشما هم ايم غير از اول ايمان در اسلام و حال آنکه
 علماء ایشان بطل و نابود شد زیرا که درين اسلام سنگ کردند و با نکار شدند و با نردی در عشیه خود از سر
 افروغ بصل میکنند که چون ابو سلمه بن عبد الرحمن از آنکه ام سلمه خوانون او بود و پس از آنکه در حقه
 آن بود بعد از آنکه عازم سفر افروغ شدند پس با زبان ایشان را در فیه کجای خود در آورد عثمان و طلحه
 که چون محمد و عورتات را بعد از فوت شوهران تصرف خود در حق آورد پس مايز بعد از فوت او
 عدرت او را بجز خود کجای میکنیم عثمان از او ام سلمه کرده بود و طلحه خواهرش را داشت
 پس حق تعالی این آيه را بجهت ایشان فرستاد که و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا تحوزوا حین
 ابد اینو جابر بن شمس را که حضرت پسر را از او گزیدند و بعد از او از او کجای از او ان قابله
 و ايضا در باب عثمان و طلحه فرموده که ان تبدا شيشا او شحوه فان الله کان بکل شیء علما
 خواه از شکار گزیدند تیرا و خواهه نهان که حق تعالی بر هر چیز داناست و جاز حق تعالی میفرماید که ان الذين
 الله و رسول الله فی الدین ذللا فرقة و اعلمهم غدا بما یستحقون که هر کس از او کند حق تعالی او را
 او در معلولت در دین و فرقت و ویست لای برای او عذاب خواهد گزیدند پس ای عزیز در ضمن
 آیات تعالی کن و بسپن که حق تعالی ما بن صحابه عظیم است ان چه قدر عذاب و خطاب کرده است و از او را

ام عیادت

ایه عقاب فرموده است ان عثمان که عثمان در میان این اسلام احداث کرده که از طریق چنین
 مختلف نموده اول نماز سه مرتبه که موافق لفظ قرآن و احادیث نبویه است که مسافر نماز را
 اربعی را در وقت کرده و در وقت که از او در حضور تمام کند در زمان غلبه ابو بکر و عمر بن خطاب
 حمید بن عبد الله عمر و عبد بن سحر ثعلب میکنند که حضرت پسر نماز را فرموده است
 میکند از دم و احمد بن سنان نیز از آنکه خود از ابی جحبه و انس بن مالک چنین روایت کرده است
 چون نوبت خلافت عثمان رسید بخلاف بعضی سنت شیعیان در وقت که در کعبه گزیدند
 اهل سنت درین عبت عمل میکنند روی در و مگو در و در و جاسباه و در در کجا حق تعالی است
 دویم حج تمتع است که عمره بان تعدت و ان عمره از حج تمتع و حج تمتع از حج قرآن و از
 بدل کرد و همچنین که حمیدی نقل کرده است که در میان مکه و مدینه هر کس حج نماید در آن
 نزاع شده و ولایت فرمود که سنت حضرت پسر است که حج تمتع گذارم عثمان قبول کرد
 شد و در ایام حج تمتع و عثمان حج قرآن را از او اجماع بشد و انوار است بقول عثمان عمل
 میکنند به صورت عبت سابق که از نماز فراموش کرده و یکی دیگر از بنده نماز است که از بیت الله
 بکسی چیزی نداد بلکه با تمام خصال عظیم و بسلف نماز سابق کرده و نماز کرده و هر کس که در حضور
 بمردان عقد کرده و دیت از او در مجلس اول با و داد حاضر ابو بکر در مطایف انصاری با نصد از او
 گفته است و در کتب نقل کرده است که یکصد صد هزار درم حکم این امر داد و یکصد است عثمان این

و دیگر اینکه درباره امواران خوب است که بجهت رعایت حاکمان و رعایا
 عبدالعزیز بن عمر که حاکم امواران بود از آنکه شرف اسلام در پیش بود هر چه تقبل رسید و از آن
 دویم و سید بن عیبه شمر در آن بود که در آن عهد نزد آن سید بن عثمان
 او را به دست آورده شد و درباره او تقدم رسید هر چه از آن سید بن عثمان
 درین قضایا اجتمعا کرد آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 کمان کرد که قتل از او قطع شده اما در حد و سید بن عیبه را نیز که در آن سید بن عثمان
 بسبب آن شده و از آنجا که در حد و سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 مساوی و در کار طریق باطل خود کرده بود که آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 تقویت از آن کرده تصدی و حکومت مصر و عراقین را پیشین معوض میشد و هر چه از آن
 میگردید مستوع میشد ازین صیحاتی صحابه از او برادر شده بلکه اشراق کرده فتوی است او را
 در آن بود همچنانکه آنجا را ستمدارت میکنند در وقتیکه صحابه که بر الله از آن سید بن عثمان
 آنجا که علی بن ابی طالب بود که از آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 بیست و نه سینه که تو را آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 گرفته در آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 باصفی صحت آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد

سید بن عثمان

سبب او را تادیب کرد اما در بعضی صحیفه جوانی گفته است که جواب نهشته است یکی که عمار
 یاسر بود که سید بن عثمان را در آن فرموده بود که عمار را به برده چشم منست زود باشد که گفته
 او را شکر کرد عمار و حاضر حق تعالی باشد عثمان او را آورده انقدر زود که با او حق بهر سینه او را
 در جنگ سجده شکر میشد و دیگر او را بخاری بود که سید بن عثمان را در آن فرموده بود که آن
 سید بن عثمان درین برده نشسته که سید بن عثمان را از او بزرگتر باشد عثمان او را جبر او را
 بیرون کرده و روزانه زنده نموده در آنجا فوت شد عمار را شرح هر چه گفته است که از آن
 کرده در برابر عثمان سخنان درشت میگفتند بگفته عثمان از هر جا که عبور میکرد آن قوم می
 فی باز چشم فتکوی به جا می آمد و چون در آن روز او را قتل میکردند از آنجا که سید بن عثمان را
 و ابوذر را با تازیانه تادیب کرده گفت این اعمال ترک کن یا زنده نیستم بیرون رود ای عزیز این
 جواب را از عمار برتر از آنکه گویند زیرا که عمار است که سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 کتا در آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 جنایات ثابت شد بکثرت نیز بطریق اولی ثابت میشود بخلاف عکس حال که عمار را
 در قضایای مذکوره منکر بود و حال حاضر از آن سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 سینه کرده جوار کف اطال نظر عمار بن حنظل فی او بی کردن صحابه سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد
 عثمان از آنجا که شرف و سبیل قاطع ضرر است مع هذا که سید بن عثمان را قتل کرد و چون قتل در آن خلافت واقع شد

۸۸ و عقوبت اعمال محبت کرده بگوش حضرت ابوبکر زنده است شفاعت است به حضرت آدم قبول
 نموده از آن بیگونی و کجاست حضرت نوح نسبت به حضرت تیر قبول نموده بعد از آن بگوش
 ابراهیم علامه و از روی شفاعت سالو نمایند که ما شفاعت کن آن حضرت در جواب آن گوید که حق
 بمن غضبناست بجز آنکه من سه دروغ گفته ام و حق را از گوش از آن و بعد از آن چنین غضبناست
 نشده بجز جواب گویم که در اینجا نیز سه دروغ می گویم اول ما بعد از آن روایت حضرت ابراهیم
 که از ایشانست زیرا که سه مرتبه دروغ گفتن مرتبه حج و سالی است بلکه دروغ می گویم
 که حق قائل که از آن را بجز کرده باشد هم لازم می آید که تکلیف امر معروف و نهی منکر است
 لا علاج با آنکه بجز آنست با آنکه در انصاف صحیح حمیدی استند جباری نفی است که عمر
 در غزه شنید و بگوش سید اسپار سیده گفت یا رسول الله بسیار مردم ما اینک بقیه است
 بگو که فارغ عصر را در آوردم و گفتا قریش را بگوش که ما در انصاف شغول گردیم که نزدیک بود نماز
 عصر نماند سید اسپار فرمود که در آن نماز عصر را گذارده ام و بخواست که وضو بگیرد
 غروب جواب گویم که هرگاه بجز آنست صحیح باشد ما بعد که صحابه در بعضی صفات کمال
 از حضرت پیغمبر افضل باشند که عمر در چنین وقتی فارغ حرف را در آورده و سید اسپار غافل شده
 یا بعد از آن کرده است پس باید که در حفظ طهارت و طهارت عمر از حضرت پیغمبر افضل از آن باشد
 و حال آنکه تفضل مفضل بر فضل جابر است عقلا و تمحا محبت که نظر به پند اهل سنت

در بیان

دعوی نبوت بجز عمر نمیکند سید اسپار سید اسپار فارغ حرف از وقت از نماز ای را بگوش که در نماز
 ثانی و ثانی قصر فرموده است که نبوت تمام وقت نیست کرده با آنکه اگر کسی که بجز نماز کرده
 بگو عمر که نیست کرده نماز کرده و اگر کسی که در سن طبع اسلام مکتب نماز تا آنکه مردم تصدیق فرزند کرده
 نماز کرده پس سید اسپار چگونه مکتب دادند که از آنکه فرود آمده و خود را شغول نماز شده است
 اش با عزوب کرده بعد از آن نماز کرده علی عرض عمر در زمان وسعت در اینجا نیز نبوت گفت که
 حضرت پیغمبر است که با مورد شغول شدی در آن فرموده بجز بر تقدیر است از دور ای که لازم
 می آید یکی اینکه با عمر در دعوت دین از حضرت افضل است و دوم لازم می آید که بجز آنست
 بلکه محض خود دیدن باشد و باقی فریضین فضل بودن عمر از سید اسپار است پس این سخن
 بودن بجز آنست ثابت و جابر است و با بجز صحیح حمیدی نفی است که بجز چهار مرتبه دروغ
 سید اسپار است در ظاهر اینها شغول بودند که ناگاه عمر حاضر شده آن چهار بار را با
 تادب کرده بر آنکه در حاش پس سید اسپار فرمود که ای عمر متعجب اینها شو که از در عبید
 ایشانست و امام محمد غزالی در کتاب حساب اهل سید که بجز آنست سید اسپار در وقت
 سید اسپار سحر اندکی میگردند که ناگاه عمر از دور پیوسته سید اسپار است کرد که
 ساکت باشد پس ایشان ساکت شدند تا آنکه عمر آمده بجز راه اوقات کرد که در وقت
 ان ایضا و ابان حضرت پیغمبر فرمود که بخوانند و من زنی شغول باشم این گفتند یا رسول الله

چون گفتند است بکارند جواب بگویم که تا تو سخن از زود جان دست پانزده است مراد از صحت آنها
 حقیقتا بطریق معصیت مسموم و از بس طاعت مجبور کردش هرگاه بنمزدان اشیدر جهان نامحرم
 عوم خود را در بس پیش گرفته بعد از آنکه گشت کند و امر عروف و منکر که خود بخواند بر سر عیاشی
 کند و در چنین مجرب را از زود خلق چه بسیار و بقول او هر دو نوعی خواهد بود و گویا تو سخن گفته است که
 این سخنان که در حق اوست گفته شده محض لغو و کذب است کسیکه تعالی در پیوسته چنین گفتند که گویا
 کرد مکه شقوت از استی که بزرگتر است هر چه در اصل حرم مسلمانی است شده از غیر و ظاهر است کرد
 سینه بسیار مطلع شده بغایت آرزو کرده اهل کرم کعبه را عمل اسیان است با سینه است حضرت
 فرمود اگر او پند است باری شما پند نیستند عین کرس از یک عین جهان از ابا فرق از
 از شما هر کس که او پند است ای عزیز چه استیاد گویی که چنانکه در حق تملک اصدق و ثابت است این
 احادیث خلاف کاذب است پس بدین شد که اینقدر ثابت که در این همه صحیح که هر خلاف است بلکه گفته
 نوشته اند محض کذب و در بیان و خلاف واقع در بابش خصوصاً چنانکه در راه عشره مبشره نوشته اند
 که ابو بکر طیبه و عمر طیبه و عثمان طیبه و علی طیبه و طلحه طیبه و زبیر طیبه و عبد الرحمن
طیبه و سعد بن زید طیبه و ابوسبید طیبه و جراح طیبه و در این حدیث چون حدیث نیز
 اول است که متفق علیهاست بیش و بعد از آنکه راوی این حدیث خود را در حدیث مشرف کرده است
 و مشرف در حدیث متفق بر این حدیث است بیش که اگر اینها بر سر شده از روی برداشته چنانکه است

بکنان

چون که شما نظیر این استیاد فرمودید که گفت این است که از استماع اجل محفوظ است و از
 صحیح بخاری بطریق ثبوت و بس گفته است که ابو بکر حضرتش و ان س از نماز منع کرد
 و حضرت بن عمر گفت که یا رسول الله چه خبر دارد حضرت فرمود که بگذار ای ابو بکر که امروز عید است و از
 در افر صبح بخور ثبوت که حبشی چهار چند غنا گرفته خنسه کی میگردند و ابی و ابی و ابی و ابی
 عایشه را پسند که گفت اما ت هدایت یعنی ما شکر ما نه پس عایشه برش از حضرت
 کرده و هر چند ما شکر که پس سینه پاک است اما یک ک یا حیرا یعنی سینه است را بگوید که ما
 کردی عایشه گفت لیکن غره یعنی سینه است دیگر ما شکر عرض این بود که بدانند هر قدر غرت
 سینه بسیار دارد که نگاه ان جاریه را که گشتند و طفالی که در او را زود بود مشغول شده است
 کرد دید که عمری این گفت این شخصیت که شیطانی است از آن میسر است ای عزیز است
 صادق نظر کن که این گفتور است هیچ بازاری بستوان کرد که این اهل فحمت است
 نسبت داده اند بلکه کسی که این احادیث را وضع کرده اند بجز حدیثی نیستند
 بچشم گفته اند و ابی و ابی اگر این احادیث صحیح باشد لازم می آید که از آن اس و از آن است
 لغو و عیب باشد طریقی که تا قویتر گفته است که ای اسلام از روی انصاف ملاحظه کن که
 در کتاب از زبان کسی که این نسبت جوایش گفته است احمد دانسته که در حق اوست که گفتند
 و این لغو و پر سوده گفته اند خود گفتور را بخور زاده نسبت داده است که کسیکه که تعالی در پیوسته

بکنان

و انرا شهادت میکنند و در موضعه بچون انجیر شمشیر رنگ در غره بر تقدیر تمام در یک انرا
 مسعود است **بیت** بهشت ازین بیارونی عشرت عین از بر در مانده چشمه از اهدایت نور عین
 دیگر است که استخوان چاقی فلان احدی مثل احدی با مبلغ احدی و لایحه نعمت است که
 بعضی بجهت که اگر کسی از شما برابر کرده احدی در طلا تصدق کند برابر یکدیگر که ایشان تصدق کنند
 بچون انجیر شمشیر و انرا میکنند که یکدیگر ایشان زیاده از کتاف ما که سادی کوه اهدا شده خواهد بود
 باین عرق حسنت انبار استات المعرفین است **کلمه** عجبت که بجز عرش ملک برود
 درگاه شده است و سخی شوند بپه در غیث ما که انرا در جبار است و بار خنده کویام تکلیف در باره انرا
 جاری نشده یکی دیگر اینکه الله فی اصحابی لا تخذوا غرض من عبودی فین اجمعهم حی و من اجمعهم
 و من اذام بقدر انانی و من اذانی بقدر اذامه و ان در باب تحریر تصدیق کلام است که انقوله فی اصحابی
 نعمتی رسید از حق قیام در با صاحب من و بجهت غرض دین است است از انکسینه بود از من که انکسینه
 سالی حق قیام است که سینه من انرا اذامه است و اذامه است و اذامه است و اذامه است و اذامه است
 و سینه من کرده است و هر که انرا اذامه است و اذامه است و اذامه است و اذامه است و اذامه است
 جواب یکدیگر که انجیر شمشیر در کتاب ما ذکر کرده است نظر جمیع قول یکدیگر بر تقدیر تمام که در هر یک
 سید است که بعد از دست یحیی بن محمد کرده ایمه است شش ثالث حملت که عید است ملائک
 انجیر شمشیر موضوع است هر که فرض است که انحضرت استینه را از انرا و اگر سید است و اذامه است که هر یک

موردی که

حریک یا کند تا که خلائق شتابه کنند چنانکه ساهرسل در باره ولایت فرموده است حریک که لا
 علیک فانه محسوس بذات الله و چه در غره که انحضرت بجهت دفع شبهات خلق سعوت شده است
 و الا انما یبانه لازم می آید که انحضرت ترک امر واجب کرده باشن مع هذا انک علیما بین البصیران
 که بعضی صحابه می گفت کرده اند پس باید که انجیر شمشیر مطلق باشد و اگر باشد صرف فرد کامل شود
 و در کمال شاه ولایت و ما بین او پیشند و انرا در سعوت ملعون احدی لعن کرده بود و اما مصلحت
 عبد العزیز بن عبید در میان خلق بود و آن بر طرف کرد و دیگر شکل شود که انجیر شمشیر در حق سید است
 شده که انصاف جمیع من اذامه اذامه اذامه و من اذانی بقدر اذامه و ان سخی که انرا از اذامه است
 ایش بر داشتند و بر سر خنده اذامه است ثابت بر من شده که هر کس ان بودیم استیجاب کرد از اذامه است
 بجموع انجیر شمشیر در چنان شده ناچار از اذامه است لازم میشود یا باید یکی ازین دو حدیث موضوع باشند
 جمیع انقضین چهار باشد و یقین است که جمیع انقضین در یک عملی است پس ملائک انجیر شمشیر
 موضوع است ای عزیز انجا که انقضین منظر کنند که طایفه شیوه انرا کرده بسبب صحابه انرا انکسینه است
 و ملائک انکسینه صحابه که محمد حسند که یقین حاصل شرف اسلام باشد باشد و با تقدیر است
 از انکسینه کرده سلامت ایمان از انجیر شمشیر کرده باشند پس اگر انقضین یکدیگر و ملائک جاه
 مستقیم میشود توفیق از انجیر شمشیر و سید انقضین و انمه هر یک انقضین تو حرا باشد و ملائک انقضین
 امام در رکب حجم مقام و در انهم در قوم تو حرا و تو حرا باشد **خانه در بیان سعادت حسی در اذامه**

بجگر که ازین سپینه او بزنده مادر که سپیدار شده بر بخیزد ان ازین مشرق نشود پس ان سر که دیگر
 و عذاب قبر نیز بهشت اما و سیل غسل در خصوص زنده شدن در قبر است اول تو لا اله الا الله
 بعضی من علیها غدا و غشیان عرض میشود اشک باعث تقاضای جوارح و جوارح در پیشگاه
 قائمست که در قیامت صبح می شود مراد از اشک صبح است عذاب قبر است که اعتبار از آن در
 عارض است می شود و دوم قوله تعالی ادخلوا الی اشد العذاب یعنی داخل شوید ای دل فرعون
 عذاب سخت را و بار بران قائمست که قیامت نمیشود و خشمش بر وجه زنده بر طبع نور بهشت و جوارح
 ان میسر نمیشود و صبح نیز داخل زنده نمیشود پس مراد از داخل شدن بهشت عذاب قبر است پس قوله تعالی
 ومن عرض عن زکری فان له عیثه ضنکا فحشره یوم القیمه یعنی غیر زکری که در کافران است
 پس تحقیق که جویست از برای او زنده کا زنده و خشمش بر او کرده او را در روز قیامت بهشت و جوارح
 که پیش از خشم و بعد از زنده شدن مراد از زنده گانی به عذاب قبر است و جوارح نیز که مراد از شقیقت زنده گانی
 باشد زیرا که نشان نزول بجهنم است و تعیین میرسانیم که عیثه کفار و جوارح بهشت بلکه
 خلاف است چنانکه حدیث صحیح شمرده است می کند که اگر کسی سجن المؤمن و حبش الکافر یعنی
 زندان مؤمن و حبش کافر است و ایضا ازین قبیلست قوله تعالی اغرقوا فادخلوا انارا در صورت
 صحیح و یقین که در قیامت اقدم از قیامت عذاب بر خشت و هم از جمله است حدیث صحیح که در استبراه
 عن ابول فاق عامه عذاب القبر من غیر قبر میسر که سینه از نظرات بول که اکثر عذاب قبر از ان حاصل

و ایضا ازین علم

و ایضا ازین علم است القبر روضه من ریاض الجنه و حفره من حفرات الجن فقی نامه که از اولایل مذکور شده است و می شود
 که آذی را بعد از زنده شدن جلا کند باشد سوال کرد که عذاب قبر صحیح و چه باشد خواهد در قیامت باشد
 عقیق و خواهد در زجر اوست باشد نیست معلوم خواهد در حوض میوان و خواهد در حوض است ان زیرا که ممکن است که
 حق تعالی بقدرت کامله خود برای متفرقه میت را به هر ضابطه و حفظ کند که سوال جوارح زنده شود و الا
 لازم می آید که ایضا به ستمی قیامت با عذاب باشد و این بسبب در طلبت پس باید که در قبر بعد از زنده شدن بر عذاب
 باشد عذاب و خطاب واقع شود اما آنکه گفته اند که اگر گاه ادنی آید مراد خواهد باشد چنانکه بعضی تا کول
 جزو بعضی اکل شده باشد یا آنکه مراد از اشک بر خسته باشند و گاه در او آید در زنده گانی است که سوال
 و جواب از ان صحیح است اینها نفس تو هم در کوه است و حق تعالی قادر است که اطلاق است مع هر اولی قائمست
 که بعضی میت را بکلید بر طرف فرستد بلکه آن میت صلیبه که از او خلق شده است در این قبر باشد کل
 باقی میماند و در قیامت از همان طریقت مخلوق میشود چنانکه در اول مخلوق شده بود پس میت که زنده
 شدن میت را قبر واقع شدن مراد از اینست که در قیامت میت را بکلید صراف کرده است و این
 خلاف است که زنده شدن در قبر حکونه زکری است یا بتعلق حیات کامله زنده میشود و حیات است و این
 غیره حیات زنده میشود ثانی طلبت اشفا را زیرا که در وقت تا مده در یک شخص مخلوق طبع میشود بلکه در
 علت سابقه لازم می آید اما اگر بتعلق حیات کامله زنده شود لازمی آید که آذی سه مرتبه بخت کامل
 زنده شود این خلاف بعضی قیامت چونکه کلام مجید است که امتنا شستین حسیست شستین

نزول میت که کفار در دنیا حیات عرف کرده بگویند که هرگز کارا تو را در قبر گشتی و در قبر نیز
 کردی و مراد ازین در مرتبه مردن می مردن بعد از حیات دنیا یکی مردن بعد از حیات قبرت و مراد از
 حیات یکی حیات قبر یکی حیات اخرویست حیات دنیا را گفته اند زیرا که کفار بجات دین سگر
بنورند و اندر آن طرف که گفته اند تا عمرت از دنیا بگذرد و کفار در نفس الامر بجات دین سگر
مصرف شده باشند لازم می آید که مردن از دو مرتبه و حیات از دو مرتبه نیز یاد کرد و گفت تا اول آنکه پس
 قاطع میسازیم که ما پیش از موت در هم با هم بجان بودیم و حال حیات کامله زنده بودیم و بعد ازین
 جسد خود را هم مردود باز در قبر زنده شده بعد از آنکه در دنیا با هم مرد در وقت قیام قیامت
باز زنده خواهیم شد و منظور از این هم جو پس این سه مرتبه حیات است سه مرتبه مردن نیز می باشد حیات
اول حالت نطفه زمانی موت اولی است موت قبر باشد و بعد ازین در غیرین در غیرین این سه مرتبه حیات
نفسیه کرده اند طایفه اولی گفته اند که مراد از دو موت و حیات که در آن گرفته واقع شده اول موت
حیات دنیا است زمانی موت بعد از حیات قبر و مراد از حیات اول حیات قبر و دوم حیات اخروی
دو مرتبه طایفه حیات نطفه و حیات دنیا یکی است بجهت آنکه حیات نطفه و حیات اولی موت است که محل
نوع و انکار است اطلاق حالت نطفه را موافق عادت هرگاه موت می شود کوش حیات دنیا نیز حیات
 بعد الموت ثولان کوش حیات دنیا بجهت حالت نطفه یکی است بجهت آنکه حیات نطفه از حیات دنیا
 شان نزول است شده طایفه ثانی گفته اند که مراد از موت اول بعد از حیات دنیا مردن آ

و اما بعد از

و دوم بعد از حیات قبر مردن و مراد از حیات اول حیات دنیا است دوم حیات قبر و نطفه نیز است
 نطفه و حیات آخرت یکی است بجهت آنکه بجهت موت بود طایفه اولی موت است و حیات
 بلا رنگ پیش از نطفه حیات تصوریش و اما بعد از مردن حیات اولی موت است و حیات
دوم طایفه هم گفته اند مراد از موت اول حیات نطفه است و موت دوم بعد از حیات دنیا مردن
 و مراد از حیات اول حیات دنیا و حیات دوم حیات اخرویست دو مرتبه طایفه حیات نطفه و حیات
دوم نیز گفته اند حیات است که قدرت در حیات اولی تصور باشد و حیات نطفه حیات
نیز حیات است که مطلق قدرت همیشه دارد و بس که قادر بر همه امور است بجهت آنکه
دیگر را در قدرت دائم قرار است مانند و از غیر هر طایفه علامه محشری در کشف و امان فرار از
در حیات نطفه و بعد از حیات نطفه و حاضر مضایق و علامه شادری در تفسیر توحید ص ۱۰۰
ابو علی عینی در شرح سبأ بجهت جامع الطوائع معرفت کرده بر آن قائم کرده اند هرگاه گویند که در حیات
مکنند زنده شدن میت حیات زیرا که جسم پس در قدرت حیات است بجهت آنکه
بجات کامله میشود پس چهار باب که میت بجات کامله زنده شود تا آنکه جوارب سگر و کبریا تواند داد
لازم می آید که میت هم زنده باشد و هم زنده و حال آنکه جمیع نفسین حیات پس زنده شدن
جسم پس روح حیات جوارب یکیم که حالیش نیز جوارب است که حیات را یک نوع حیات است
دهد که لذت دائم قرار است حکس کند حیات کامله باشد شکلش پیش که در دم که پس موت قدرت

و فرض نیست که فاضله بر ساقی است باید که هر چه بود باه که فاضله شود زیرا که جوهر متفرد می شود
 والا در سلسله لازم می آید و برهان قاطعیت که در دو سلسله هر دو باطل است اما اگر نسبت آن فاضله
 شود فاضله اولی لازم می شود زیرا که سلسله است که هر چه است سلسله است فاضله می شود
 چون هیچیک از این دو سلسله نیست پس باید که از هر دو نیز اولویت منفرد است چون باطل است
ثابت فاضله نیست شکل می شود و لهذا حق حکم در هر دو باطل است که ثابت است انفا غیر محمول است
 الا اولی و الا فاضله و سلسله یعنی فاضله است بسیار است اولی و سلسله می شود که فاضله است
 حقیقی و سلسله لازم می آید از حقیقت فاضله است نیز نیست پس ثابت است اولی و سلسله
 بقا است و نزاع اینست که اصل حقیقت بقا است یک جهت گفته اند که بقا است که جوهر است
 قائم باشد نیز می ماند که جوهر وجود است بقا است باشد همچنین که بقا است جوهر نیز منفرد است
 پس سلسله بقا باید که جوهر باشد و بس که جوهر می شود و خواهد شد الا اگر هیچ با سلسله لازم می آید و ان
 زیرا که اینها هیچیک بان دیگری شرط وجود می شود نه سلسله از وجود شدن باقی هر گاه بقا شرط باشد
 باید که باقی شرط باشد و حال آنکه وجود شرط بودنت وجود شرط است اگر وجود شرط نیز مؤلف باشد
 بوجود شرط و لازم می شود و ان با سلسله است پس بقا جوهر می شود نه مؤلف بران شده
 عرض باشد و بس که عرض نیز می شود زیرا که بقا قائم بالذات باشد و اگر عرض نیز می شود قائم
 بالذات باشد جمیع تعارضین لازم می آید زیرا که تمام عرض با جوهر است پس بقا نیز عرض می تواند

ذوق نیست

و حقیقت است که فاضله بر ساقی است باید که هر چه بود باه که فاضله شود زیرا که جوهر متفرد می شود
 والا در سلسله لازم می آید و برهان قاطعیت که در دو سلسله هر دو باطل است اما اگر نسبت آن فاضله
 شود فاضله اولی لازم می شود زیرا که سلسله است که هر چه است سلسله است فاضله می شود
 چون هیچیک از این دو سلسله نیست پس باید که از هر دو نیز اولویت منفرد است چون باطل است
ثابت فاضله نیست شکل می شود و لهذا حق حکم در هر دو باطل است که ثابت است انفا غیر محمول است
 الا اولی و الا فاضله و سلسله یعنی فاضله است بسیار است اولی و سلسله می شود که فاضله است
 حقیقی و سلسله لازم می آید از حقیقت فاضله است نیز نیست پس ثابت است اولی و سلسله
 بقا است و نزاع اینست که اصل حقیقت بقا است یک جهت گفته اند که بقا است که جوهر است
 قائم باشد نیز می ماند که جوهر وجود است بقا است باشد همچنین که بقا است جوهر نیز منفرد است
 پس سلسله بقا باید که جوهر باشد و بس که جوهر می شود و خواهد شد الا اگر هیچ با سلسله لازم می آید و ان
 زیرا که اینها هیچیک بان دیگری شرط وجود می شود نه سلسله از وجود شدن باقی هر گاه بقا شرط باشد
 باید که باقی شرط باشد و حال آنکه وجود شرط بودنت وجود شرط است اگر وجود شرط نیز مؤلف باشد
 بوجود شرط و لازم می شود و ان با سلسله است پس بقا جوهر می شود نه مؤلف بران شده
 عرض باشد و بس که عرض نیز می شود زیرا که بقا قائم بالذات باشد و اگر عرض نیز می شود قائم
 بالذات باشد جمیع تعارضین لازم می آید زیرا که تمام عرض با جوهر است پس بقا نیز عرض می تواند

ذوق نیست

۹۵ بلکه همانا بوجوهی که در حق او ثابت است و اثبات بقا لایحالی است
 التوجه بلایحی او اجتماع فیضیه یعنی بقا اگر در هیچ محل ثابت نشود هیچ بلایحی لازم می آید
 با اجتماع فیضیه چنانکه بر این شده اما در یک محل توقف شیئی بماند لازم می آید زیرا که در حق او
 حاصل نشود نفس بجاست بهمان بقا بر تقدیر توقف لازم نبود غیر حصول بقا باشد با کمال
 موقوف بشود مثل آنست که فی نفس خود ایجاد کند و آن بسبب طلبت چنانکه محقق است
 فرموده است که ذاتی است محلی تسلیم توقف شیئی بماند اما سبب او در کمال
 عبارت از استمرار وجودی و علامه است مثل آنکه گویند که زینت محلی است محلی که
 زینت است نه اینکه زینت مکرری است مکرر در یک است پس بماند شیئی علامه و باقی شیئی علامه
 بلکه عبارت از سبب است عبارت محلی که باقی بودن بعد از فنا حتی در وقت خواهد در باقی
 بودن محتاج بپوششی باشد و خواهد باشد اما در کمال بقا اولی از افعال علم از افعال مافی القوه غیر از
 که در کمال بقا تمام قیامت از خبر که در قبر است باید که زنده خواهد شد و اینها ازین قبیلست فادام
 صحیح الاجهات است از هم سبب چون نمیشود که صورت دیده شد از قبر باخته است بهر جهت تمام
 برود کار خود خواهد آمد و هم در کمال است کجبالان ان من کسج عظامه با نازین
 ان نسوی سبانه یعنی چنان می پسندد آدنی که تسبیح می شود کرد استخوان را بوسیله او را که قادریم
 عضو بر آنست از جمیع کرده از نوسان کنیم و هم ازین قبیلست که در نظری انعام

منشأ

منشأ نام کسوا طماش ان نزلان کتبه غیر غیر است یعنی نظر کن که چگونه جمع کرده ام استخوانان پدید
 و بعد از آن پوششیده ام از این پس هم بنیال اباب است که استیجاب مقبره را زود و دیگر بر آنکه
 ترا زدی میزان بسبب ایشل حتی در وقت چون عمل تا صبر است از اینها چون در طریقی ان نزلان
 یعنی آنست که میزان عبارت از اجزاست که مقدار آن پس از اندازه کنند مثل میزان متعارف و اینها
 بجهت کیفیت آن برای قیام شده است اما در کمال است و اینها یکی است که در افعال اولیون
 پوششده است یعنی در روز حشر قرار گرفتن میزان در سخن اعمال حتی در وقت و یکی از آنست که
 فامان نقت موافق فونی عیشیه است یعنی طاعت است که در میزان نوسان باشد
 پس برای اوست جهت رحمت و امان حجت موافق فامه یا در غیر طاعت است که در میزان
 سبک باشد و بصیرت از کران جبار او چنانست معصرا نیکار کرده گفته اند که موازنه شدن اعمال چنانست
 زیرا که اعمال در درازت خود را بسبب اراض است و عرض بعد از معدوم می شود و الا اعاده معدوم
 لازم می آید و بران قیامت که اعاده معدوم است چنانست که هر عملی که در کمال است موازنه
 عیشت است بلا شک هیچ بجز اهل است و حق قلا نترده است از اجل و تسبیح جوابی گویم که حال لازم
 می شود و بلکه ممکن است که از قلا نترده است انوارانی و سنات استسم ظلمانی کند که بجز ظاهر
 عمل این نخبه موازنه کنند مع هذا جمیع اعمال صحیفه که ام الکاتبین کموبت و در وقت صحیفه
 عمل این کسب است او میسندند که در ازادی میزان بسند و شک نیست که موازنه صحیفه ممکن است

و حال شایسته و با هم است که مراد از این بجهت است غیر علما محرومان و سوا عمل است و عیال است
 و درک نمایند مثلا هر که جسم است چشم او را از دست بکش و هر چه در پیش بر او معلوم شود
 و اعمال قول با نیز از پیش کبر اعلی میزان عکاس است و قیاس است و ممکن است که حق تعالی از حق
 بنوعی ظاهر کند که جمیع خلق ادا که از او نمایند و دیگر بر آنکه بل صراط که خلاصه امر ازلان کند و با هر که حق
 صفت و مراد از بل صراط آن جسم است که بر روی دوزخ کشیده شده و آن از او بگذرد و از زمین تر
 است لایق است و اهل دوزخ حکما از آن عبور خواهند کرد چنانکه قرآن مجید طاعت است که و صراط مستقیم است
 غیر آنکه پس از شایسته مگر آنکه در ازل صراط شود درین نیز توضیح داده کار کرده اند که از این کیفیت عبور کردن
 ممکن است و اگر ممکن شود نوع از غایت بجهت مؤمنان و مؤمنان از عذاب طلب و نظم حق تعالی جاری
 بیش جوارب یکدیگر که هر گاه حق تعالی از آن فرماید عبور کردن از صراط مستقیم و حال شایسته که مشهور است بعضی
 اینها از روی دریا عبور کرده اند و فاین ایشان تر شده است مثل حضرت یونس و حضرت سیدنا سلیمان علیهما السلام
 و حال شایسته که چشم سیر از روی آب است و در او استادن ممکن است پس مع هذا انوار شایسته است
 عبور از کسب سیر از روی دریا در فاین بارگاه حضرت سیدنا از روی امواج است که حق تعالی
 جسم مؤمنان را چنان محقق کند که از روی صراط مطهری بلکه بر این عبور نمایند همچنانکه حضرت
 صحیح سوره است میکنند که در هم کالبرق اطراف و منعم کالبرق الابه و منعم کالطی و غیر اینها
 چون برق و غیر چون باد و غیر چون آب روزه از بل صراط است که زنده اعلی طریق عبور کردن

و غیر

و حق تعالی قادر است بر جمیع ممکنات و مقدرات و دیگر بر آنکه هر چه از حق تعالی
 و آنان موجود و مخلوق چنانکه قرآن و حدیث طاعت است بلکه اجماع است تعقیف و بسین
 طریق است لال شده است اول قصه حضرت آدم و حوا است که در بوجوه چون بهشت کلام
 عیب طاعت که یا آدم سخن است از آنکه طاعت است کلام است حقیقت شایسته و لا یفرق از آن
 فست کونان من الطالین یعنی آدم ساکن شود تو وزن تو در بهشت و بخورد از آن نعمت که
 میخواست و نزدیک شود به جبرئیل که طاعت است بر نفس است و حق تعالی این حرکت اولی کرده از
 شجره سبزه شاول کردن فلذ بهشت افراج شدند پس اگر بهشت موجود باشد عیب طاعت
 کلام ملک علام بلکه فرق اجماع اهل اسلام لازم می آید و آن باب سبزه طاعت است پس باید که بهشت
 موجود باشد طریق ثانی آیه تبارک است در بوجوه چون بهشت از جمله است قول خدا و بعد از
 نزل افوی عنده سدره المنته عند ما حبت المادی نیز تحقیق که در سبزه است در حمت سراج
 حضرت جبرئیل از سدره المنته مراد از سدره المنته شجره است که در بهشت است و در واقع
 و آنرا شجره طوبی و حبت المادی نیز گویند اما سدره المنته است که بعضی گفته اند خروج ملک
 و ارواح طاهره با و نیز میشود آیه حبت المادی با آنکه گویند که جمیع معنای بلکه جبرئیل این در کلام
 و مادی میکنند و بعضی گفته اند که جمیع این است در آن سخن و مادی میکنند و با از این قبیل است طاعت
 لذت انوار با الله در اولی است بهشت از برای آنکه ایمان آورده اند بجا و سحر او در اولی است

و از لغت الجمله لایق است. و بفرمان کلمه مرفوع شده است بهشت از جهت بر کلامان و انجا ازین کلمات
 و نادق حاکم است بهشت از جهت بر کلامان و انجا ازین کلمات و در وقت تحقیق غیر طعنه میکنند اهل
 بهشت این را که بر اهل عالم حد کرده است حق ندانند و از انجا که این است که این است
 تفسیر برادر چون سوخته چون بهشت باشد و در حق نیز ثابت است و قول است که این است
 که بهشت مخلوق شده است و در حق مخلوق نشده است مع هذا فرمودند که این است که این است
 اعدت لکافرون غیر بر کسی کشیده از انجا که این است که این است و اهل این کلمات
 اطمینان لغایون غیر ظاهر شده است جنم از برای کلامان و غیر قول اول و در حق مخلوق چون در حق
 در اینجا است و در حق اطمینان بری نیز شکار است و در حق کلامان و غیر قول اول و در حق
 اطمینان عرض الرحمن و انما تحت الارضین سبع غیر بهشت از برای کلامان و غیر قول اول و در حق
 اطمینان زمین است برین نیز غیر عامه خصوصاً اخبار را با هم خلاف کرده اند که بهشت در حق
 مخلوق باشد مع اینست که لازم می آید اولی که قیامت قائم شده و حساب شده موجود شدن
 بهشت و در حق است و غیر سخن آلاجه نیز است دوم آنکه ماه موجود شده باشد لازم شود که بار
 معدوم شود تا آنکه قرآن مجید است که کلامی با کلام دیگر بر زمین است و نماز خوانده است
 که همیشه استیم با قرآن شایسته است که عرضها کون سماوات ملائک غیر عرض بهشت بری
 عرض آسمان زمین است پس بهشت است علمت و نورش که در آسمان زمین مخلوق شود جواب اول

ایمان نایب

برای قیامت که هر چه قابل موجود شدن بجز حق تعالی که در است در تفسیر کلمات و بهشت نیز از جمله
 پس باید که خلق شده باشد و الا لازم می آید که بسند و قیامت مخل که باشد و دیگر است که غیر طعنه
 و در حق کلمه که مصحح است پس چون از انجا که این است مع هذا فرمودند که این است و در حق
 میشود و چنانکه قرآن مجید شده است و کلامی ازین کلمات پس از انجا که این است مع هذا فرمودند که این است
 غیر پسند از انجا که کشته شده اند در راه خدا مرده اند که زنده اند و در راه خدا مرده اند که زنده اند
 قیامت است که غیر از انجا که این است مع هذا فرمودند که این است از انجا که این است
 از انجا که این است مع هذا فرمودند که این است از انجا که این است
 و در حق و نفس و قول یکی از انجا که این است مع هذا فرمودند که این است
 نحو گفته است که اعتقاد از انجا که این است مع هذا فرمودند که این است
 خلق شده است نه کلمه فانی شدن بلکه مخلوقی چنانکه حدیث صحیح است که خلق الله اول خلق الله
 مخلوق شده است که کلمه فانی شدن بلکه مخلوقی چنانکه حدیث صحیح است که خلق الله اول خلق الله
 اگر وجودی که است تا کلمات زیرا که کلامان و غیر قول اول و در حق
 و در حق که ممکن است در حدیث صحیح است که خلق الله اول خلق الله
 بجز غیر حیات پس لازم است که در راه کلام و در حق کلامان و غیر قول اول و در حق
 الا وجه الوجود که حی قیامت همیشه کلامان و غیر قول اول و در حق

سیم ایگه اگر بسیدن کی این دو کس اعاده کنند و بان دیگر اعاده کنند هیچ لازم می آید
 وان طلبت بلکه اگر کسی اعاده کند و بان دیگر اعاده نکند سعادت جسمانی ثابت نمیشود و حاصل آن
 برین معدوم بار دیگر بچسبند جمع شده اعاده طلبت استوار کرد جوایشانی است که بقا میخورند
 که بدن بکلیت بر طرف نمیشود بلکه آن طلبت اصلیت که از مخلوق شده باقی میماند و مجرد از آن
 مخلوق شده در روز حشر حاضر نمیشود و دیگر نتواند گفت که اجزای ماکول در بدن که انفس است و این خطیقه
 جزو اعضا او است پس با عقدا چهار باشد اخصی سما و جسم از جسم الارض بعد از غرق است از بسکه
 معدوم است غیر از کلفت هر چه که است از گاه معدوم شود غرق میزایم و بسکه کلفت بعد از غرق جمع
 در آنرا سعادت جسمانی گویند پس است بلکه شاز کللهای خسته شده را بر هم زده دوباره از خاک
 صدق آن محمد و آل که زنده در باب خلق جدید فرموده است که این کلمات را در وضع یونیکه
 شبیه است بلکه بنیشت از ارام پشیده و کل که زنده زوایب زدن است بلکه غیر از صورت
 شخصیت جسمانی میکنند و دیگر اینکه اگر سعادت جسمانی مخلوق است که اعاده روح در عالم غایب نمیشود
 عالم اطلاق که در عالم غایب مدبر است سخنی نیست تا شود و اگر در عالم اطلاق شخص غایب است تمام ملک لازم میشود
 این اردو طلبت پس جویند طلبت اعاده نیست سخنی چهارم است اولی است و سخنی
 که روح آدمی بعد از زدن بدن دیگری زدن آدمی تعلق گیرد درین دنیا جواب یکدیگر که اگر این
 ندانست حتی باشد باید که آدمی عملی که در بدن سابق کرده در بدن لاحق نیز برآید و آن با

در روزن

پس نشدن نیز طلبت دردم است و سخنی است که روح آدمی بعد از زدن بدن حیوانی تعلق
 گیرد جواب یکدیگر که این نیز باید که هیچ باشد باید که آن حیوان آدمی همچون خود برآید و هرگز از آدمی
 نکند و آن طلبت پس نشدن نیز طلبت سیم است و سخنی است که آدمی بعد از زدن
 جمادی نشو و نسج و حجر داین بسیدر طلبت پس نشدن نیز طلبت چهارم است و
 سخنی است که روح ذرات آنرا نزل کند غیر از آنکه است توفیق بخوانند بسیدر طلبت
 دیگر عقدا دینها عرفی است بلکه یکویند روح در دست سعادت درین دنیا واقع میشود و اتفاق
 این سلام است که سعادت جسمانی در وضع اولی تعلق بگیرد پس در وضع
 بکلیت طلبت و فرق است تمام بلکه چهارم است چنانکه بر این شد پس تبت شد که سعادت جسمانی
 وحدت است **الف** انفس است که نفس ناطقه از باب اول که خصوصاً از هر دو طرف من شیعده است
 هر حکایتی حاج بدن هزاره و بسکه بی تعلق نمیشود پس التوجه است بجهت او این یکا محسوس است
 که حق تعالی احق کرده است اینان را چنانکه است که چون نفس ناطقه کسب کمال این
 بدن حاصل کرده است پس علت آنست که یکسانند که با این بدن محسوس و اولی عالم اجلوب

والله اعلم بالصواب

فرج می نمودند اگر که در نوم نشدن است و عزیز تر شدن اعظم سنه ما را در این
 چه از سوره طه ص ۱۰۱ تا ۱۰۴ این سخن را که در سوره طه ص ۱۰۱ تا ۱۰۴

